



اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن عدوهم

سیاحت غرب ، نجفی قوچانی

نام کتاب: سیاحت غرب

نویسنده: نجفی قوچانی

موضوع: زندگی پس از مرگ

زبان: فارسی

نام و نسب و دوران کودکی آقا نجفی

حجّه الاسلام آقا سید محمد حسن نجفی معروف به آقا نجفی قوچانی فرزند سید محمد در سال 1295 ه.ق مطابق با 1257 ه.ش در قریه زیبا و با صفای خسرویه (1) از توابع قوچان متولد شده و در همان ده به مکتب خانه رفته است.

مرحوم آقا نجفی در کتاب سیاحت شرق شرح احوال و عمر خود را به خط خود نوشته که در آن می خوانیم: در زمستانی که ده ساله بودم، تمام کتب فارسی که مرسوم بود در مکتب خوانده شود، خواندم. حتی ترسل (نامه نگاری)، خطهای شکسته و نصاب و معمای زیاد و رسم الخط کم صلا و خط شجری و حساب جمل و اعداد هندسی را فرا گرفتم ...

پدرش با اینکه اهل علم نبوده، اصرار داشته که فرزندش برای ادامه تحصیل همچنان به مکتب برود، ولی خود درباره ادامه درس رغبت نشان نمی داد، چنان که می نویسد: اوایل میزان (برج هفتم) بود که پدرم گفت: برو به مکتب.

گفتم: مکتب فایده ای ندارد، من برای تو هزار کار می کنم که بهتر از مکتب باشد. مکتب رفتن برای من سخت بود و به کارهای خارجی، نهال کاری، بعد از آن به درو و دسته کشی و بعد از آن خرمن کوفتن و کاه و دانه کشیدن و آبیاری کردن اراضی در نسق جهت شخم آینده با آنکه فوق الطاقه بود، شایق تر بودم. به پدرم گفتم: فارسی خواندن و نوشتن را به قدر کفایت یاد گرفته ام با چیزهایی دیگر که در دهات بیش از این فایده ندارد و تو هم در کار زراعت تنهایی.

گفت: بیش از این حرف مزن که من هیچ به حرف های تو گوش نمی دهم، به قول خودت خیلی بی حیا و جسور شده ای، همه علما و فضلا نفهمیده اند و تو تنها فهمیده ای؟! البته باید به مکتب بروی، عادت به بازی گوشی کرده ای.

گفتم: به کدام مکتب بروم، چون آخوند گفت: من بعد از این مقداری که خوانده شده، نمی دانم ...! پس از مدتی گفت: باید بروی مدرسه و این کتاب را تماماً بخوانی ...

پدر، مزایا و فواید علم را برای پسرش شرح می دهد، گرچه خود از سواد کافی محروم بوده، ولی معلوم بوده مردی پخته و تجربه اندوخته، که بسیار مایل است فرزندش به مدرسه برود و تحصیل علم کند. آقا نجفی در این مورد می نویسد: گفتم: دلت به حال خودت نمی سوزد، به حال من بسوزد. چون تو خود می دانی که علیل المزاج و کم بنیه و به اندک ناملایمی روحاً متأثر می شوم و ذاتاً کم خوراک و بی رغبت به مأكولات و خوردنی های لذیذ هستم، اگر هم نمی دانی بدان که غالب ایام تگه نانی که به بیابان برده ام، خشکیده و شب آورده ام به مادرم داده ام، که از آن لقمه ای با آن زحمات زیاد نچشیده ام، چنانچه ورزشها و هواهای لطیف و آب های خوشگوار مرا قدری سالم نگه داشته و فقط معنی حیات و صحت خود را منوط به این آب و هوا و دیدن کوهها و چمنها و این گوسفندان و شنیدن آوازهای آنها و بلبلان می دانم و تو می دانی که من چقدر از گوسفند چرانیدن و آمدن آنها به خانه با صدای مختلف آنها لذت می برم ...

گفت: تو خود الآن مرده‌ای و مدرسه سرچشمه زندگانی است «والناس موتی وأهل العلم أحياء».

رفتن به قوچان برای ادامه تحصیل

بالاخره پدرم مرا که قریب سیزده سال عمر داشتم، به الاغی سوار نموده با اثاثیه مختصری آورد به شهر قوچان. به منزل یکی از آشنایان وارد شدیم، به منزل همان آشنایی که تازه از قلعه به شهر آمده بود و روز هم آمدیم به مدرسه به حجره همان که از ده خودمان بود، آن هم خیلی خوش آمد گفت و اظهار بشاشت نمود. پدرم به او گفت درس و بحث من را متوجه شود که خوب درس بخواند و ملاً بشود و همه نوع خدمات را هم خواهد نمود.

آقا نجفی مقدمات کامل را در مدرسه علوم دینی قوچان با همان کیفیتی که خود در سرگذشت خود (سیاحت شرق) نوشته، می‌آموزد. پس از سه سال توقف با یک نفر از طلب پیاده از راه سبزوار و نیشابور عازم مشهد شده و در مدرسه دو درب مشهد ساکن می‌گردد. ادبیات و سطح را تا قوانین در مشهد می‌آموزد، به طوری که خودش می‌نویسد: در آن سال در مشهد با ماهی یک تومان امور زندگی خود را اداره و مشغول تحصیل بوده است، ایام تابستان که مدرسه تعطیل می‌شد، در خارج از شهر در مزارع کار نموده و از راه کارگری مخارج تحصیل خود را تأمین می‌کرده است. بعد از سه سال و چند ماه توقف در مشهد، روی اختلافی که در جریان تحصیلش با همدرسان خود پیدا می‌کند، از ادامه تحصیل منصرف شده و به قوچان مراجعت می‌نماید و بلافاصله به قریه خود می‌رود و از آنجا برای دیدار خاله‌اش به بجنورد مسافرت می‌کند و در بجنورد با هم‌فکری یک نفر از دوستان هم درسش مصمم می‌شوند که بروند مشهد و اثاثیه مختصر و لوازم تحصیلی خود را بردارند و برای ادامه تحصیل به اصفهان مسافرت کنند.

از مشهد به اصفهان

آقا نجفی در سال 1313 ه.ق، اوایل جلوس مظفر الدین شاه، بنا به نوشته خودش در سن 19 یا 20 سالگی با همراهی همان دوست تحصیلی اش با یک الاغ پیر که اثاثیه مختصر شان را بار کرده‌اند، پیاده طی طریق نموده و پس از عبور از شهرهای تربت حیدریه و گناباد و بیدخت و طبس، از راه ریگ و دشت و کویر با دیدن مشقات و مرارت های طاقت‌فرسا وارد یزد و از آنجا به اصفهان می‌رسند. به محض ورود به اصفهان، در یکی از حجرات مسجد شاه و چندی بعد در مسجد عربون ساکن می‌گردند.

نزد آخوند کاشی کتاب منظومه حاج ملاً هادی سبزواری را می‌خواند و کتاب رسایل را از شیخ عبد الکریم گزی و حکمت را نزد میرزا جهانگیر خان می‌آموزد و گاه گاهی هم فقه را نزد آقا نجفی اصفهانی برادر ثقة الاسلام و قوانین را نزد شیخ علی بابا تلمذ می‌کرده است.

خود می نویسد: درس خارج را نزد سید باقر رفتم، در اوایل تحصیل اصفهان بسیار سخت گذشت به طوری که در شش ماه اول، سه روز گرسنه به سر برده و ناچار شده یکی از کتاب های خود را به نام کتاب معالی به دو قران فروخته و سدّ جوع نمایم ...

این نوع گرسنگی و مشقت را در راه تحصیل همواره داشته است، در اینجا می بینیم با همه بی رغبتی که در ابتدای تحصیل به مدرسه داشته و هوای پاک بیابان و خرمی صحرا و چرانیدن گوسفند و شنیدن آواز بلبلان را بر جای تنگ و تاریک مدرسه ترجیح می داده، در این موقع چنان شیفته علم و تحصیل آن می گردد که همه مشقات زندگی و گرسنگی و غربت را متحمل می شود و به علاوه اصرار دارد که در بی نیازی و وارستگی تحصیل نماید، حتی گاهی اوقات به فکر ریاضت می افتاده است.

روزی مصمم می شود که چهل روز در تخت فولاد اصفهان «ریاضت خانه شیخ بهایی» برود و روزها را روزه دار باشد و شبها را اگر بخواهد از آن زیرزمینی خارج شود، خوراکی فقط یک من برنج تهیه کرده، اولاً در آب زاینده رود تطهیر نماید و با یک تاس کباب کوچک، شبی یک سیر از آن برنج را بپزد بدون روغن و گوشت افطار نماید و هم به جای سحری باشد. ولی بعد منصرف شده، زیرا متوجه می گردد که در اسلام رهبانیت و گوشه نشینی نهی شده است.

در عین حال نسبت به مراقبت و تزکیه نفس، سخت مقید بوده، خود می نویسد: عمده چیزی که انسان را، انسان حقیقی کند و صفای باطن آرد و طلبه را چیز فهم کند، برحسب آنچه فهمیدم و تجربه حاصل شده دو چیز است: یکی ابتلائات بدنی و حیوانی، دیگر ابتلائات روحی و باطنی؛ به عبارت دیگر: فراق از مشتتهیات حیوانی و از مشتتهیات روحی و صبر بر آن و جدّ بر اخفا و کتمان آن، به رنگ جماعت بودن و از آنها نبودن و با خدا بودن و از مردم نخواستن و از خدا خواستن، بلکه از خدا هم نخواستن و سر تسلیم پیش داشتن و در مقابل چوگان حق گوی شدن.

می شناسم من گروهی ز اولیا

که دهانشان بسته باشد از دعا

یعنی او را مربی خود و ربّ العالمین دانستن و خواهش و اختیار خود را مسلوب ساختن و منتظر واردات بودن و به مادیات نظر نینداختن و همه را نامحرم پنداشتن و انس به نیمه های شب پیدا کردن و ارتکازات و وجهه دنیا را تحت التفات درآوردن و به حیطة تصرف داخل نمودن، تا اختیار و تکوین یکی گردد.

سپس درباره آداب و رفتار طلاب علوم دینی می نویسد: ... طلبه باید همیشه به یاد خدا باشد و توفیق فهم از او خواهد، غذای غلیظ و زیاده نخورد، و چنان که گرسنه بماند، صبر نماید و بی خوراکی را نعمتی داند و توفیق حق پندارد که این دهان اگر بسته شود، دهان روح باز شود و خوراک خواهد و فیاض، فیض خود را بر این مستحق بریزاند. اگر بی خوراکی نصیب ما می شد، او را عزیز می داشتیم و از رفقا پنهان می داشتیم و استقراض نمی کردیم، مگر آنکه کارد به استخوان

می‌رسید و وقتی به سرحدّ و جوب می‌رسید، از بعضی رفقا استقراض می‌کردیم و اگر آنها عذری می‌آوردند و نمی‌دادند، خوشحال‌تر می‌شدیم که تکلیف ساقط و گرسنگی باقی است ...

رگ غیرت چیز فهمی را داشتیم و به چیز فهم‌ها رشک می‌بردیم و آخ‌ها را دوست داشتیم ... وقتی در یک سطر عبارت رسایل شیخ ماندم و از سر شب تا ساعت چهار از شب (چهار ساعت بعد از سر شب) در فکر فرو رفتم آخر نفهمیدم مرا گریه دست داد و اشک‌ها به روی کتاب ریزان شد، کتاب را هم گذاشتم و با چشم پُر اشک مایوس از فهمیدن خوابیدم. سحر بیدار شدم، قبل از اینکه برخیزم چراغ را روشن نموده، کتاب را باز نمودم، آن سطر را مطالعه نمودم و به همان نظر اولی مطلب به طور وضوح و آشکار فهمیده شد. تعجب نمودم سرشب چطور شد و در این راه همواره کمیت فکر من لنگ گردیده بود.

طلبه باید درس را بخواند، یعنی برای دست‌گیری و هدایت و ارشاد جهال درس بخواند که بندگان را از ورطه جهالت و ضلالت برهاند که خدا چنین طلبه‌ای را دوست خواهد داشت و بالاخره عالم و چیز فهم گردد. اگر به نیت مال و ریاست دنیا و غلبه بر امثال و اقران درس بخواند، تن به زحمت چیز فهمی ندهد و درصدد آن نباشد، بلکه به چهار کلمه لفاظی و صناعی که جهال را به او قانع توان کرد، قناعت کند. و لذا کسانی که تقدّس به خرج دهند و تدلیس پیشه گیرند، ادراکات علمی ندارند و معارف یقینی در آنها نیست و حال آنکه «أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ» بلکه «أَخِرُ الدِّينِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ، وَسَطُ الدِّينِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ»، «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (2) ای لیعرفون.

در اینجا مرحوم آقا نجفی از علمای متظاهر و عوام فریب تعبیر به دین فروشان و راهزنان کرده و می‌نویسد: این‌طور اشخاص، دین فروش و راه زنند، باید حتی الامکان دست آنها را کوتاه کرد و به این طایفه نباید چیز آموخت که سلاح به دست دزد و دشمن دین دادن است ... تعلیم این‌طور اشخاص بدتر از بیع اسلحه است با کافر حربی.

مار بد تنها همی بر جان زند

یار بد بر جان و بر ایمان زند

بلکه اجازه اجتهاد به اینها دادن، و لو مجتهد هم شده باشند، بدتر از محرّمات شدید است.

آقا نجفی هنگام توقّف و تحصیل در اصفهان، اوقاتی به بیماری حصبه مبتلا می‌شود، شمه‌ای از بیماری خود را در کتاب سوانح عمر خود، شیرین و بدون تکلیف و طبیعی چنین می‌نویسد: تا آنکه ناخوشی حصبه مرا گرفته، بعد از ده پانزده روز دوا خوردن و عرق نمودن، حال یأس از حیات حاصل گردید.

طیب به رفیق باوفا گفت: اگر امروز و امشب عرق نکنند، کار مشکل می‌شود. رفیق شوربای داغی ساخت، گفت: و لو بی میل هم باشی، تا می‌توانی زیاد بخور، بلکه عرق کنی. چند قاشق خوردم و خوابیدم، یک لحاف از خودش بود، کرباسی را هم روی من انداخت و لحاف دیگری آورد، او را هم انداخت، دو خرقة داشتم هر دو را انداخت. گفتم: نفسم تنگی می‌کند، خفه می‌شوم. باز دیدم نمدی دوّلا کرده، آن را هم انداخت.

در بین آنکه داد من بلند بود که حالا خفه می‌شوم، یک مرتبه خودش را مثل قورباغه از روی این همه اثقال (بارهای سنگین) بر روی من انداخت، دست و پای خود را باز نموده به اطراف من، مرا محکم گرفته که نمی‌توانم تکان بخورم. نفس به سینه پیچید. آنچه زور زدم و تلاش کردم رفیقم را دور کنم، ضعف غالب بود، زورم نرسید. آنچه فحش و ناسزا گفتم، این احمق لجوج نشنید. گریه‌ام گرفت، آنچه التماس وزاری و قسم خوردن که من می‌میرم، بگذار به آسودگی جان بدهم، ثمر نکرد و از صدا افتادم و نفس به شماره افتاد، سر تسلیم به این عزرائیل یزدی به لا علاجی سپردم و از خود گذشتم. «آیساً من الحیوة و عارفاً علی الموت».

عرق آمد و آمد و آمد تا لباس و لحاف زیرین تر گردید، خُرده خُرده گرفتگی و تنگی سینه برطرف شد، گفتم: رفیق حالا برخیز که من عرق کردم و از مردن برگشتم. گفت: برمی‌خیزم به شرط آنکه چیزهای دیگر را بر نداری. گفتم: سمعاً و طاعةً، بالاخره از ناخوشی خلاص و خوب شدم ...

راهی عتبات عراق

سال 1318 ه.ق سال چهارم توقف آقا نجفی در اصفهان بود. چون از توقف چهارساله در اصفهان ملول می‌شود، پس از فروش مقداری کتاب و اثاثیه مختصری که داشته، با ده تومان پول نقره به همراهی یک نفر از اهل اصفهان به نام آقا میرزا حسن که نزدش کتاب مطول را می‌خوانده است و یک سیّد روضه‌خوان شیرازی راه عتبات عراق را در پیش گرفته و پیاده عازم نجف می‌شود. و در روز شانزدهم رجب 1318 ه.ق یعنی در سن 23 سالگی وارد نجف می‌شود.

آقا نجفی در بدو ورود به نجف، پای درس آخوند ملاً محمد کاظم خراسانی حاضر می‌شود، درس آخوند را می‌پسندد، روی این جهت تصمیم می‌گیرد که در نجف برای ادامه تحصیل بماند.

اشتهار آن مرحوم به «آقا نجفی»

هنوز یک دو سالی از ورود به نجف نگذشته بود که پس از انتقال به حجره دوم که بسیار کوچک بود، دیگر نجفی می‌شود. خود می‌نویسد: من از آن روزی که علی‌علیه السلام مرا مستحقّ این حجره کوچک دانست و مرا مالک و متصرف در آن ساخت، نجفی شدم و دوستدار نجف، به هر کجا می‌رفتم دلتنگ می‌شدم و غربت به من اثر می‌کرد و به زودی خود را به نجف می‌رساندم، کانه وطن من است.

در و دیوار نجف را بسیار دوست داشتیم، بیابان نجف صحرای فقیری است نه در او باغی و نه آبی و نه سبزه‌ای، بلکه خاک ندارد. از خاک گچ و رمل ترکیب یافته ... مع ذلک روحانیتی محسوس می‌شود که در باغات کربلا و کاظمین و انهار

جاریه ای که در آنهاست، ادراک نمی‌شود. طوری محبوب شده بودم که یاد وطن اصلی را نمی‌کردم، بلکه کلیه ایوان ایران از یادم رفته بود.

استادان وی در نجف

مرحوم آقا نجفی نسبت به آخوند ملاً محمد کاظم خراسانی سخت ارادت می‌ورزیده و خود می‌نویسد: من به نجف به قصد زیارت آمدم، ولی وارستگی و صفا و استحکام بیان آخوند، مرا به نجف متوقف ساخت. نزد آن مرحوم و مرحوم شریعت اصفهانی فقه و اصول و خارج را تلمذ کرده و شرح هدایه ملاً صدرای شیرازی را نزد محمد باقر اصطهباناتی آموخته است.

نیل به مقام اجتهاد

در سنّ سی سالگی قوه استنباط احکام اسلامی را پیدا کرده و به مقام اجتهاد نایل می‌گردد، در این مورد می‌نویسد: اما مسأله اجازه من؛ یک دو سالی بعد از نجف آمدن، فهمیدم که مجتهد شده‌ام، غالباً در مسائل موعونه، رأی من با رأی آخوند (ملاً محمد کاظم خراسانی) توافق داشت، قبل از آنکه او اظهار رأی کند. و فعلاً تقلید آخوند نمی‌کنم الا در موارد نادری که نرسیده ام استنباط کنم.

دوران تحصیل در نجف

دوران تحصیل خود را در نجف، اغلب توأم با رنج و دشواری‌های زندگی می‌گذرانم، تحمل بر شدايد و مشکلات و حتی گرسنگی ها، تمامی آن نمودار مقام صبر و وارستگی خاصّ و اشتغال طبع و بزرگواری آن مرد بوده که برای طالبان راه علم و طریق حق و سالکان به سوی خدا، مطالعه آن آموزندگی دارد و طوری است که به مراتب یقین طالب می‌افزاید.

در این مورد می‌نویسد: در خوراک نیز همیشه مونس گرسنگی و نا داری بودم. از زیارت کربلا برگشتم در حالی که هیچ پولی نداشتیم، وقت ناهار شد، رفتم حجره، میان طاقچه ها نان خشکه هایی که لقمه لقمه از سابق مانده و بعضی‌ها بد مزه شده بود و یا خمیر سوخته بود، جهت سدّ رمق چند مثقالی خوردم که معده تا شب مشغول به آن باشد، تا چه پیش آید. همچنین در شب از آن نان خشکه ها جویده تا مگر فردا فرجی حاصل آید. روز خود را وعده به شب دادم و شب را وعده به روز، تا یک هفته بر این منوال گذشت و نان خشکه های بغل زده و سبز شده و گرد و خاک آلود که لقمه لقمه در گوشه و کنار طاقچه ها از یکی مانده، تمام شد و فرج و گشایشی حاصل گردید که بر من آشکار بود که این تضییقات از جانب حق است و از طرف من تسبیب اسباب هیچ وقت نبوده و من در فکر درس و بحث خود بودم و هیچ فکر خوراک و لباس نبودم،

خدا را وکیل خرج خود قرار داده بودم، اگر شل می کرد و اگر سفت می کرد و اگر عسر بود و اگر ... به یک حال بودم و خوش بودم.

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ

ای عجب! من عاشق این هردو ضدّ

و حقیقت لطف در لطف است، قهر نیست، در این مقام اسم قهر بر یک نمره از الطاف گذاشتن، فقط به اصطلاح عامّه ناس است، دوی تلخ و شور دادن پدر و مادر به طفل مریض، حقیقت لطف است، و لو بچه خیال کند قهر است.

باز نوبتی دیگر چنین رخ داد، شب پنجشنبه آمدم حجره، بدون غذا و بی پول شدم، به قدر هفت هشت سیر لقمه نان خشکه در کنار طاقچه جمع شده بود. گفتم: البته تا خدا چشمش با اینهاست، کاری نخواهد کرد؛ چون اینها نگهبان حیات من هستند و اینها را باید هرچه زودتر معدوم کرد، چند لقمه در آن شب سدّ رمق نمودم، صبح که لباس های نا شور را بردم به دریا که بشویم، نان خشکه ها را نیز جمع کردم و با خود بردم و به یکی از سقاها دادم که به الاغ خود بدهد، چون ماکول آدمیزاد نبود.

لباس ها را شستم و آمدم به حجره، به خدا عرض کردم: در حجره نان خشکه نیست که کما فی السابق (مثل گذشته) آسوده باشی، حالا یا موت است یا نان دادن. چون با لسان انبیای خود فرموده: روزی بنده با حیات او همدوش و در عرض هم حرکت کنند، هیچ کدام بر دیگری سبقت نگیرد و از یکدیگر عقب نیفتد.

آن روز خبری از طرف خدا نشد، شب هم به شرح ایضاً. صبح چایی گذاشتم، دیدم قوه جاذبه از کار افتاده و ابداً میل به چایی ندارد و دلم از خوردن آشوب می کند و جیگاره ایضاً کشش ندارد و این دو چیز کآنه دوی مقیی شده، هر دو را ترک کردم. هوا گرم بود، گاهی که آب می خوردم تا زیر ناف سردی آب را احساس می کردم و در آن وقت علفی و پوست خربزه و هندوانه پیدا نمی شد که سدّ رمق نمایم.

مع ذلک قوه و رمق کماکان موجود بود، سستی و کاستی نگرفته بودم، بلکه علاوه بر اینکه قلبم خیلی روشن بود، جمادات و در و دیوار کآنه می خواستند با من حرف بزنند، با آنها محرم و آشنا شده بودم و در اخفای امر خود نزد رفقای منزل، جدّیت داشتم و حتی در وقت ناهار و شام به منزل نمی آمدم که اگر بپرسند کجا نان خورده ای؟! بگویم کجا یک وعده بودم و پلو خوبی خوردم و همین گفت و شنیده ها هم واقع شد.

روز سوم که غیر از آب غذایی به من نرسیده بود، خیال آمد که چون باب استقراض باز است و اگر به همین حال بمانی و بمیری یا مریض گردی، معصیت کار خواهی بود و الآن بر من واجب است جهت رفع ضرر محتمل، از این رفقا یک قران نیم قرانی قرض بخواهم. فکر این شدم که این وجوب را ساقط کنم بدون اینکه پولی به من برسد، به یک دو نفر به طور بی اعتنایی و استغنا گفتم: فلانی! یک دو قران نداری بدهی که ما یک تاس کبابی بسازیم؟ آنها هم گفتند: نه! و من به زودی از نزد آنها رفتم که تکلیف تازه ای رخ نهد و اولی هم که وجوب مطالبه بود، ساقط گردید و از طرف این خیال هم

بی خیال خود شدم، گفتم: خدایا! حالا چه می گویی؟! من نان دادن را منحصر به تو کرده ام و حاضرم برای هر پیش آمد. تو فکر خود را داشته باش.

ظهر روز چهارم دیدیم از خودمان لجباز تر هم هست، دو تومان به توسط کسی فرستاد و شکم را از عزا بیرون نمودیم و هیچ مرض هم الحمد لله به ما نخورد.

قرض داشتن و مشقت آقا نجفی

هنگامی که برای ادای دین چون موجباتش فراهم نمی شود، سخت نگران و ناراحت می گردد، ناچار متوسل شده و از راه توسل به خدا و اولیای حق موفق می شود. اینک چگونگی توسل و عزم فطری و نهایت اخلاص و مراتب ایمان و یقین او را همان گونه که خود در شرح احوالش نگاشته و بسیار شیرین و خواندنی است، در اینجا می آوریم:

زمانی قرض من که متدرجاً دو قران و چهار قران گرفته بودم از رفقا، در بین دو سال متجاوز از بیست و هفت تومان رسیده بود و من آنچه فکر کردم، دیدم به هیچ وسیله ممکن نمی شود این قرض را بدهم و از داینین (طلبکاران) - ولو مطالبه نداشتند، بلکه اظهار می کردند: اگر پول می خواهی موجود است. لکن مع ذلک - چون طول کشیده بود، خجالت می کشیدم از آنها. آنچه خودم را به کارهای دیگر مشغول، بلکه خود را به بیماری می زددم و به خود می گفتم: این همه مسلمین مال یکدیگر را صدها و هزارها عمداً خورده اند و رفته اند، من هم یکی از آنها.

مع ذلک از خیال این قرض سنگین بیرون نمی شدم و همیشه محزون و غمناک که اگر غفلتی می شد و صحبتی و خنده ای واقع می شد، همین که به یاد می آمد فوراً و قهراً منقبض و اندوه تمام سراسر وجودم را تکان می داد.

یکی از رفقا پرسید: در چه خیالی؟ و چون اهل حال بود، گفتم: خیال این قرض آخر مرا تمام می کند. گفت: این قرض را کرده ای جهت امر غیر مشروعی؟ گفتم: نه، گفت: پسرا! دیوانه ای؟! تو قرض کن و به همین وتیره (روش) که گذران کرده ای خرج کن و بمیر، فردای روز قیامت به گردن من، حضرت حجّت علیه السلام که آمد، این طور قرض ها را می دهد. گفتم: مرا چند دقیقه خوشحال کردی، لکن مالخولیا مرا گرفته، از خیالات آسوده نیستم. و حقیقت راست است که «لا همّ کهمّ الدین ولا وجع کوجع العین؛ هیچ غصّه ای مانند غصّه قرض داری نیست، و هیچ دردی مانند درد چشم نمی باشد».

از این رو، رو آوردم به ختومات مسموعه و مدوئه و توسلات به ائمه و پیغمبر که یک سفر در غیر فصل زیارت پیاده بودم به راه کربلا و در حرم عرض شکایت نموده، بعد از دو روز مراجعت نمودم و یک ختم چهارده هزار صلوات به اسم چهارده معصوم علیهم السلام در یک شب جمعه بعد از غسل و نماز مغرب و عشا رو به قبله دو زانو نشستم تا نیم ساعت به اذان صبح مانده سیزده هزار صلوات را تمام و مال حضرت حجّت علیه السلام را به اسم گرو نگاه داشتم.

تسبیح را به سر میخی باید آویخت تا حاجت برآید و در جمعه آتیه بعد از روا شدن حاجت خوانده شود، و من دیدم تا شب جمعه آینده خبری نشد. وضو گرفتم، بعد از نماز مغرب و عشا تسبیح را برداشتم که من هزار صلوات حضرت حجّت علیه السلام را گرو نگاه نمی دارم و می خوانم، می خواهند قضای حاجت بکنند یا نکنند، خود می دانند. و من این صلوات ها را بخشیدم به آنها، مزد خواستن یعنی چه؟! یعنی لبّ مطلب باز این بود که به این گذشت و مشتی گری کردن من، آنها بلکه سر غیرت بیایند و زودتر انجام مقصود دهند.

باز هم خبری نشد، رفتم بیرون، صورت قبر پیغمبر صلی الله علیه وآله را ساختم و با اشاره به آن صورت قبر هزار مرتبه گفتم: «صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ!» و بعد از آن حاجت خواستم، باز نشد. بالجمله، آنچه از کتب ادعیه و مندرجات بیاض کهنه ها و خواصّ سور و آیات قرآنی و مسموعات از ختومات برای ادای دین و سعه رزق و مطلق حاجت دیده و شنیده، معمول گردید.

اثر حاجت که ظاهر نمی شد، بر حزن و اندوه و خیالات من افزوده می شد و خیالات مشوّش تر بود و نزدیک بود دیوانه شوم. عصر جمعه از روضه برخاسته رو به صحن می رفتم و در فکر این ختومات بودم که اثری ظاهر نشد تا به در مسجد هندی رسیدم، به خاطر مخطور نمود که به هر امام و پیغمبر و ولی متوسل شده جز به در خانه خود خدا، بدون واسطه با اینکه چیزدار و کهنه کار تر از همه است، توسل نجسته ام. باز به قول خودمان، هر چه هست می گویند: دود از کنده می آید، باید رفت به مسجد.

رفتم و مسجد هم خلوت و هم گرم، در پناه یکی از ستون های عقب مسجد، قبارا کنده، از گرمی زیر سقف دو رکعت نماز حاجت و یک سوره یس خواندم و شروع به ختم «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ ...» (3) نمودم، چون تنها بودم به هزار و دویست قناعت کردم و تا نزدیک غروب تمام نمودم.

بعد از آن به خدا عرض کردم: اگر تو لَجَت گرفته که به در خانه دیگران رفته ام واللّٰه باللّٰه تالّٰه! از این رو بوده که آنان مقرّبین درگاه تو و وسیله شفا و وسایط فیض تو بودند نه آنکه بدون اذن شما، آنها کاری می توانند بکنند که بر تو ناگوار آید. بر فرض که آن طور بوده، حالا چه می گویی؟! نمی توانی بگویی از در و دیوار مسجد خواستی، فقط از تو خواستم و از قولت که فرموده ای: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» (4) هم نمی توانی برگردی و اگر بگویی به حدّ اضطرار نرسیده، معنی اضطرار کدام است؟ دیوانه شدن و یا از غصّه مردن است که آن وقت مضطرّی نیست، مضطرّ کسی است که دستش از زمین و آسمان کوتاه باشد، مثل من. غرض! بهانه برایت نمانده، بعد از این من وردی و دعایی هم نخواهم کرد، خودت می دانی.

از مسجد بیرون رفتم، داخل صحن شدم، سلامی به حضرت نمودم، عبا بر سر کشیده ای به من رسید، هیجده قران به من داد و گفت: آخوند جهت شما داده و گذشت. من زود سر به آسمان نموده، گفتم: خدا! اگر چه شکم نیز گرسنه بود، این موقع رسید، لکن حاجتی که از تو خواستم اشتباه نشود، ادای دین بود نه شکم سیری، و آن بیست و هفت تومان پول است یک جا نه تدریجاً، که به درد قرضم بخورد و اگر خورده، صد تومان هم بدهی، حساب نخواهد شد و سر من بعد از این شیره مالیده نمی شود، کارد به استخوان رسیده.

این تشرها را زدم، اما خیلی امیدوار شدم، از همین رسیدن هیجده قران که مخارج فعلیه راه افتاد که خدا به سر رحمت آمده، قضای حاجت خواهد نمود. حالا چند روزی هم دیر و زودی بشود، نباید زور آورد، از آسمان که مسکوک نمی‌ریزد، لابد به کلاه کلاه نمودن، قرض ما را خواهد داد، حالا چند روزی باید صبر نمود تا بینم در این وادی غیر ذی زرع چه دوزی و کلکی می‌سازد.

گوشتی گرفتم، آدمم به حجره آن شب را با اطمینان قلب و شکم سیر گذراندم. همیشه از بی پولی یک دو تومانی می‌رسید، سه چهار قران می‌دادم قند و چایی و یک دو قران می‌دادم و تنن اصبح جیگاره که تهیه دود و چایی را همیشه داشتم و به امر خوراکی اهمیتی نمی‌دادم و از این جهت وقتی که بی‌پول و گرسنه می‌ماندم، رویی نداشتم که از خدا و علی، نان و پول بخواهم و اگر وقتی هم در حرم بالای سر، که جای دعا کردن در ضمن طلب مغفرت و توفیق علم و عمل، غفلة طلب توسعه روزی می‌کردم، فوراً به دلم می‌افتاد کانه علی می‌گفت: گرسنه باش تا چشمت کور شود، اگر چایی و جیگاره نکشی شکمت از نان گندم همیشه سیر است و من از نان جو هم سیر نبودم، مع ذلک دور من را گرفته‌اید و اقتدای به من ادعا دارید و هیچ چیز تان شبیه به من نیست. آن وقت خجالت زده سر به زیر از حرم بیرون می‌شدم و لکن در حرم سیدالشهداء علیه السلام که دعا می‌کردم این‌طور نبود، هرچه دلان می‌خواست به زبان می‌خواستیم و خجالت هم نمی‌کشیدیم و ترسی هم نداشتم، چون حسین باب رحمة الله الواسعة بود.

غذای ما نوعاً در تابستان و پاییز وقتی که نداشتم معلوم بود و وقتی که بود فقط نان دوغ بود و گاهی خرما و رطب هم جزئش بود و هفته‌ای دو مرتبه و یا یک مرتبه آبگوشت بود و در زمستان نهار یک دو لقمه نان و گاهی پنیر هم جزو می‌شد و شب طبیح و یا آبگوشت بود، مخارج طبیح، برنج چهار پول و دو پول زغال و شش پول روغن و سه پول خرما، جمعاً پانزده پول، غالباً جهت طبیح خورش می‌ساختم و خرما نمی‌گرفتم و خورش، ده پول گوشت و دو پول زغال و دو پول زردک که با کارد می‌تراشیدم و استخوان او را دور می‌انداختم و آن زردک تراشیده را با پنج پول سکنجبین که یک استکان میدش می‌ریختم روی گوشت با دو استکان آب او می‌خشکید او را در کاسه چینی خالی جا می‌دادم او را خورش سه شب طبیح می‌کردم که جمعاً دوازده پول خرج طبیح و دو شبی شش پول خرج خورش آن بود و خرج نهار هم شش پول بیش نبود.

این بیست و چهار پول و مخارج چایی و جیگاره و نفت، روزی بیش از شانزده پول نمی‌شد. تماماً روزی یک قران که خرج می‌کردیم سلطان وقت خود بودیم. سرافراز و گردن دراز و معتنی به احدی در دنیا نبودیم، آلا بکار ساز و این نه از آن تکبر مذموم است و در سال مخارج سلطنتی ما سی و شش تومان بود بدون پول لباس و ابریق و شربه آبخوری و حصیر حجره و سرداب و کوره غذا پزی و کاسه سفالی و شیشه فانوس و استکان که گاهی شکسته می‌شد. و حمام و سر تراشی.

سه تومان لباس که می‌گرفتم شش سال با او به سر می‌بردم که پیراهن در آن اواخر عمرش فقط همان جلو ناخن می‌ماند چیز دیگر نداشت. وهمچنین زیرجامه که ساتر عورت بود و قبا و عبا را ستار العیوب اسم گذارده بودیم که در هر سالی پنج قران لباس لازم بود و پنج قران هم اشیای دیگر که اسم برده شد و سر تراشی دو هفته یک مرتبه و مرتبه‌ای ده پول،

ماهی نیم قران سالی شش قران و در شش ماه تابستان نمی رفتیم به حمام؛ حوض مدرسه حمام ما بود، یا شط کوفه و شش ماه دیگر هفته ای ده پول حمام ماهی یک قران دو سال شش قران، جمعاً دوازده قران و جمعاً مخارج در سال، سی و هشت تومان و دو قران بود.

پولی که به ما می رسید در سال از ممقانی هیجده تومان و از آقای آخوند سه تومان، والسلام نامه تمام. بقیه آن به قرض و گرسنگی می گذشت و یا از غیب بدون اطلاع ما می رسید، چون چند دفعه به حساب ماهیانه خود رسیدگی نمودم و جوهی که رسیده بود به مفت یا به قرض، محدود و معلوم بود، مخارجی که شده بود بیش از دخل بود، بسیار مورد تعجب شد. بعد از آن عهد نمودیم که به حساب رسیدگی نکنیم که سرّ خدا فاش گردد که شخص کریم مهربان عطای او مبتنی بر ستر و اخفاست، و بنده باید با وجدان و حقوق شناس باشد و ما سربسته و اجمالاً ممنون و اظهار امتنان داشتیم که گله و اظهار حاجتمندی نزد احدی نمی کردیم و اگر کسی هم می نمود، من به درجه ای او را کافر می دانستم.

و از ختم «أَمَّنْ يُجِيبُ ...» من یک هفته گذشت که از خراسان کاغذی رسید که صد تومان پول جهت آخوند حواله شد و بیست و هفت تومان از آن را به آخوند نوشتیم که به شما بدهد و شما از آخوند مطالبه کنید. خوشحال شدم که خدا کار کن و حرف شنو تر از پیغمبر و ائمه علیهم السلام است و سریع الاجابه تر.

حرکت کردم رو به منزل آخوند و در بین راه فکر کردم این کاغذ یک ماه قبل نوشته شده پس زمینه کار را ختومات سابق تأثیر نموده و کاش معلوم می شد که به درد بعد از این هم می خورد. رسیدم به آخوند، عرض کردم: چنین کاغذی به من نوشته اند. فرمودند: به من هم نوشته اند، و لکن آن تاجر در نجف نیست، تا هفته دیگر صبر کنید وقتی که آمد به نوشته عمل خواهد شد.

از اوج خوشحالی که داشتم پایین آمدم، یک دفعه اوقاتم تلخ شد، شاید از آن خیالی که بین راه کردم خدا سر لج افتاد و انگشتی به مطلب رسانید که به عهده تعویق افتاد و بالاخره معلوم نیست که اصلاً بدهند. دلم می لرزید، ای کاش این کاغذ نرسیده بود که باز آسوده بودم! ای خدا! آن خیالی بود شیطانی و یا به عنوان شوخی از دل ما گذشت تو خود می دانی که من موحدم، «وَاللّٰهُ بِاللّٰهِ اَنْتَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَبِیْدِكَ مَلَكُوتُ كُلِّ شَیْءٍ» و به مضمون اسامی جمالیه و جلالیه تو اذعان دارم «وَلَا یَشْفَعُونَ اِلَّا لِمَنْ اٰذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَقَالَ صَوَابًا» من نه علی الهی ام و نه حسین الهی، توبه! توبه! شوخی هم بعد از این نکنم، چشم، در دهان را ببندم دروازه خیال را چه کنم. هفته دیگر پول رسید و قرض ها ادا شد.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد

که هر چه دیده بیند دل کند یاد

بسازم خنجری نوکش ز پولاد

زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

تأهل اختیار کردن آقا نجفی

با اینکه در نهایت سختی و صعوبت معاش بوده، مع الوصف مسأله تأهل برایش پیش می‌آید و در شب هیجدهم ماه مبارک رمضان 1325 ه.ق. مقارن با پیدایش نهضت مشروطیت ایران با یک خانواده ایرانی مقیم کربلا ازدواج می‌نماید. خود می‌نویسد: در زمان جنگ جهانی اول دو دختر داشتم به نام‌های خدیجه و عطیه و یک پسر دوساله که در نجف فوت می‌نماید، و بعد از فوت پسر دوساله، عیالم دو قلو زایید هر دو دختر و آن دو دختر هم در نجف مرخص شده و فوت می‌کنند.

درباره این‌گونه عیال داری توأم با مشقت، آن هم با پیش‌آمد جنگ و روزگار تحصیل، خود می‌نویسد: عیال خانه گفت: با این پیش‌آمد روزگار و بی‌فکری تو رشته معاش به کلی گسیخته است، فتوحات آلمان ولو از جهتی مایه خوشی شما و کلیه مسلمانان است، اما آب و نان و قند و چایی زن و بچه نمی‌شود، خصوص مسأله آب، در این هوای گرم تابستان که آب نجف به واسطه عجه‌های (گرد و خاک) شدید و بادهای زرد و سرخ تند تابستان، جوی آب از نجف بالکلیه مقطوع و از کوفه سقاها می‌آوردند، باری که ده من آب بیش نبود و مصرف یک شبانه‌روز بود، و همچنین سایر لوازمات زندگی خصوص برای ما نایاب و تحصیل آن در غایت سختی بود از قبیل زغال و نفت و غیره.

دیدم وقتی است که بدون تدبیرات کامله و قناعت مندوبه معاش ممکن نیست و زمان لا تفعل در استخاره امر تزویج خوب اوج گرفته باید دامن همت به کمر زد، امر معاش را «بأقل ما یقنع» مرتب داشت که معاد انسان بدون این نیز خطرناک است و سکون نفس به واسطه وساوس شیطانی نیز بدون این حاصل نگردد.

عیال، در آن وقت مکینه خیاطی داشت و عرقچین گاهی می‌ساخت و به توسط بعضی از پیر زن‌ها می‌فروخت که هر عرقچینی نیم قران خرج داشت و یک قران و نیم فروش می‌شد، روزی سه چهار تا بیش نمی‌ساخت، گفتم: تو هرچه شلال نمایی من مکینه می‌کنم و خمس مداخلش را به من واگذار کن. گفت: بسیار خوب است لکن برای ملاً مناسب نیست کاسبی نمودن. گفتم: غلط مکن. اصحاب پیغمبر و امام‌ها همه کاسب بودند، نهایت دو سه ساعت در نصفه‌های شب این کار را می‌کنم که کسی ملتفت نشود چون در این جزء زمان، مزدوری نمودن اهل علم ناپسندیده شده است و لکن اعمال ناپسندیده، پسندیده معمول شده ...

بالجمله، سحرها مشغول کار مکینه، روزی چهار پنج قران از مکینه و صلوات (نمازها) استیجاری تحصیل می‌شد و چایی را با خرما خستاوی دشلمه می‌خوردیم و جیگاره را ترک کردیم و در عوض سبیل می‌کشیدیم. از آنجا که تن‌هایی که قبلاً می‌ریختند و الحال یک قران می‌دادیم و قریب نیم من میان دامن خاچیه می‌کردیم تا به منزل گاهی تکان می‌دادیم، درشت او به قدر یک دو سیر می‌ماند و او را با سبیل می‌کشیدیم.

و کبریت خریدن را نیز ترک کردیم و در عوض چخماق برداشتیم و برق او را با کهنه پنبه ها آلوده به شوره می گرفتیم و به توسط کبریت مصنوعی آتش روشن می کردیم. یعنی گوگرد از بازار میخریدیم در میان کاسه مسی روی آتش آب می کردیم، تراشه های دسته کرده را، سرهای آن را به گوگرد میمالیدیم به یک برق آتش که می زدیم روشن می شد.

و نفت عراق و غیره منحصر بود به نفت عبادان (آبادان) ایران، تین هایی که قبلاً هشت نه قران بود رسید به دو لیره (معادل یکصد ریال) و چراغ روشنایی ما از آن لامپها بود که نفت دان او به قدر سیب و اناری بود سرخ و حبابی داشت به قدر گردویی و فتیله او قیطان باریکی بود که قبلاً جهت زینت حجله های عروسان بود نه روشنایی و ما آن را چراغ شب خود قرار دادیم که در وقت مطالعه روی همان صفحه مطالعه می گذاشتیم و مطالعه می کردیم و در وقت مکینه نزدیک سوزن مکینه گذاشته می شد و در شبی دو سه مثقال نفت بیش مصرف نمی شد.

آخرین سال های توقف در نجف و مراجعت به ایران

آقا نجفی در آخرین دوران توقف در نجف از درگذشت پدر خود در قوچان مطلع می شود، در همین احوال نامه ای از قوچان به نجف می رسد و از ایشان تقاضا می شود به مناسبت فوت پدر به ایران مراجعت کند.

خود در کتاب شرح احوالش می نویسد: ... یک دو ماهی گذشت که خبر آمد پدرم از دنیا درگذشته و مقارن این نوشتند پول به توسط آقامیرزا مهدی پسر مرحوم آخوند (خراسانی) فرستاده شد که حرکت کنید. سه روز مجلس ترحیم و فاتحه گرفتیم برای مرحوم پدرم که قریب بیست و پنج سال بود که یکدیگر را ندیده، بیست سال و پانزده روز تمام در نجف بودیم و پنج سال دیگر در اصفهان و مشهد که یکدیگر را ندیده بودیم ...

در غره شعبان سال 1338 ه.ق به قصد ایران و زیارت ارض اقدس از نجف خارج شده، پس از توقف کوتاهی در کربلا و کاظمین، روز سوم ماه رمضان سال 1338 ه.ق به همراهی همسر و دو دختر و مادر همسرش در یک کجاوه یک جفت پالی که از قصر شیرین تا تهران به مبلغ یکصد و پنج تومان کرایه کرده اند با اثاث سفر، عراق را ترک گفته و وارد ایران می شود. همین سفر به ارض اقدس و زیارت مشهد باعث شد که به قوچان عزیمت نماید و بنا به تقاضای مردم قوچان در آن شهر رحل اقامت افکند.

اقامت در قوچان

آقا نجفی متجاوز از بیست و پنج سال دیگر از عمر خود را در قوچان به ارشاد خلق و رتق و فتق امور دینی مردم و اداره حوزه علوم دینی قوچان گذرانید، آن مرحوم در دوران حیات خود عالمی ربّانی و وارسته و با فضیلت بود، آزادگی، زهد و تقوا و بی اعتنایی او به ظواهر زندگی زبانزد خاص و عام و در مواقع سختی پناهگاه طبقه محروم و مستمند بوده است.

آقا نجفی در دو نوبت که شهر قوچان مورد حمله یاغیان قرار گرفته، برای امنیت و حفظ جان مردم قوچان شخصاً وارد اقدام می‌شود. نوبت اول در سال 1304 ه.ش «لهاک خان سالار» که از اطراف بجنورد به قوچان حمله نموده و وارد شهر شده بود خوانین قوچان تصمیم گرفتند که دور شهر را محاصره کنند و شبانه وارد شهر شده و او را دستگیر نمایند. این خبر که به مرحوم آقا نجفی رسید پیغام فرستاد که در شهر این کار را نکنید؛ زیرا زن و بچه مردم قوچان در این جنگ پایمال می‌شوند. (5)

نوبت دوم در سال 1321 ه.ش موضوع غالبه فرج بیک بود که قوچان از جانب بجنورد و شیروان و قاروج که به تصرف فرج بیک درآمده بود مورد تهدید قرار گرفت و به همین علت شهر در ناامنی خاصی قرار گرفته بود. چون خبر حمله سواران فرج بیک به شهر بین مردم شیوع پیدا کرده بود، مرحوم آقا نجفی به قصد ملاقات فرج بیک از شهر خارج می‌شود که مهاجمین را از حمله به شهر منصرف سازد و مانع ورود آنان به شهر گردد. همان‌طور هم شد و شهر قوچان از هجوم و حمله سواران فرج بیک در امان ماند. (6)

اعمال شجاعانه آن مرحوم که نمودار احساس مسؤولیت و حمایت بی‌دریغ وی از توده مسلمین در مصایب و آلام بود، او را در ردیف پیشوایان دلسوزی قرار می‌داد که همواره مردم قوچان او را ملجأ و پناه خود قرار داده بودند. در حقیقت مرحوم آقا نجفی، عالمی جلیل و ناصحی مشفق، مددکاری بی‌دریغ و وکیلی امین و مرجعی مهربان و دلسوز و متواضع بود که همگان از مردم قوچان از خُرد و کلان او را چون پدری مهربان از جان و دل دوست می‌داشتند. بسیار متواضع و فروتن و در عین حال شجاع و صریح و با هیبت بود.

در جریان قحطی جنگ جهانی دوم همواره به فکر بینوایان و خانواده‌های تهیدست بود و با دقت و محبت خاص به وضع زندگی آنان رسیدگی می‌کرد و در حد کمال انسانی از بینوا و بی‌کس و بیوه‌زنان سرکشی می‌فرمود. مواقع بیکاری در باغچه مقابل منزل خود با دست خود کار می‌کرد و در نزد مردم قوچان احترام بی‌سابقه‌ای داشت.

این عالم بزرگوار در شب جمعه بیست و ششم ربیع الثانی سال 1363 ه.ق مطابق با نهم اردیبهشت سال 1322 ه.ش در سن 68 سالگی در قوچان وفات یافت. در روز فوت او، سراسر قوچان از فقدان آن مرحوم یک‌باره در ماتم فرو رفت و در تشییع جنازه‌اش، زن و مرد و حتی کودکان این شهر در ضجّه و ناله بودند و او را در یکی از اتاق‌های منزل خودش دفن کردند. مزار او امروز مورد توجه و اعتقاد اهالی قوچان و زیارتگاه ارادتمندان او می‌باشد.

فرجام

بالاخره فرجام و حاصل زندگی نامه مردی که در طول حیات خود با شگفتی خاصی زندگی کرده و در راه تحصیل علم، همه گونه آلام و دشواری‌ها را متحمل شده و تمامی حوادث و مصایب را به سابقه ایمان و نیروی یقین به جان خریده است

تا به مقام والای علم و فضیلت برسد، خود آینه روشنی است که می توان زندگی چنین مردانی را با مراحل زندگی امروز خود مقایسه کرد و از رهروان طریق حق، راه و رسم زندگی آموخت.

آثار و تألیفات آقا نجفی

از آثار و تألیفات آن مرحوم عبارتند از:

- 1 - «سیاحت شرق» که به خط آن مرحوم نگاشته شده که درباره سوانح عمر و سرگذشت زندگی آن مرحوم از ابتدای کودکی و گزارش تحصیلات او در شهرهای قوچان و مشهد و اصفهان می باشد و چگونگی ورود او به نجف اشرف و تحصیلات نهایی خود را در نجف تا اینکه به مقام اجتهاد نایل گردید و در ضمن ماجرای زندگی و مشقات دوران تحصیل، مباحث و معارف اسلامی را به استناد آیات قرآن و اخبار وارده با قلمی ساده که به مناسبت رویدادهای زندگی اش نیز می باشد، خواننده را به نکات علمی و دستوره های اجتماعی اسلام بیشتر آشنا می سازد و چون در اوایل مشروطیت ایران بوده، حوادث تاریخی و عکس العمل نهضت مشروطه ایران را در عراق و به خصوص در نجف اشرف شرح داده است. این کتاب همان طور که قبلاً اشاره شد آن چنان شیرین و با نثر طبیعی و بدون تصنع تحریر یافته که عالم و عامی را برای خواندن آن سخت مجذوب می سازد.
- 2 - شرح ترجمه رساله تفاحیه ارسطو به وسیله «بابا افضل کاشانی»؛ تاریخ کتابت سال 1354 ه.ق (1314 ه.ش).
- 3 - رساله عذر بدتر از گناه؛ ممزوجی از نثر عربی و فارسی.
- 4 - شرح کفایه الأصول؛ خطی در کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، قم.
- 5 - شرح دعای صباح؛ به خط آن مرحوم که در سال 1327 ه.ق در نجف اشرف تحریر یافته است.
- 6 - سیاحت غرب، در کیفیت عالم برزخ؛ این رساله خطی که نمایش دهنده سیر ارواح برزخی است، مرحوم آقا نجفی فوت مثالی خود را تمثیل قرار داده، به استناد آیات و روایات مراحل سفر برزخ را با استعارات و تمثیلات مخصوص درآمیخته از نظر مفهوم عبادت و فضیلت اخلاق و صفای دل و پاکی روح عشق به اولیای حق رفیقی خوشرو و خوش خویی را به نام «هادی» و به جای گناه و عصیان و ظلم و ستم که در دنیا مرتکب گردیده است، زشت صورتی به نام «سیاه» را مجسم می سازد که قدم به قدم او را در عالم برزخ همراه است، بسیار شیرین و جذاب نگاشته است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين مالک يوم الدنيا والدين

نمایه ای از عالم برزخ

درود بی پایان بر پیغمبر اسلام و اولاد او باد که پزشکان تن و روان مردمانند، و از سخنان ایشان است: (7) ... اما بعد، این بنده خدا می گوید: پیش از این، یعنی در سال 1307 ه.ش، سرگذشت خود را از آغاز آموزگاری تا به انجام نوشتن، و نام آن نامه را «سیاحت شرق» نهادم. در این هنگام که سال 1312 ه.ش است، سرگذشت برزخی (8) خود را می نویسم و نام این نامه را «سیاحت غرب» می نهم تا یادگاری از من و پندی برای ملت اسلام باشد.

روشن است که بدن خاکی و مادی جهان طبیعت، حجابی است ضخیم، و پرده ای است سخت بر روی دیده انسان از جهان دیگر، و انسان به وسیله مردن و بیرون شدن از این جهان مادی و برطرف شدن این پرده، می بیند و می رسد به چیزهایی که پیش از این نمی دید و نمی رسید. (9) «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ.» (10)؛ به راستی که تو از این امر غافل بودی، تا اینکه ما پرده را از جلو چشم تو کنار زدیم، لذا امروز چشمت تیز می بیند.

لحظه مرگ (11)

*... و من مُردم.

پس دیدم ایستاده ام و بیماری جسمی که داشتم، ندارم و تندرستم، و خویشان من در اطراف جنازه برای من گریه می کنند، و من از گریه آنها اندوهگینم و به آنها می گویم: «من نمرده ام، بلکه بیماری ام رفع شده است.»

هیچ کس به حرف من گوش نمی کند. گویا مرا نمی بینند و صدای مرا هم نمی شنوند. دانستم که آنها از من دورند و من با دید آشنایی و دوستی به آن جنازه می نگرم، بخصوص بشره (پوست بدن) چپ آن را که برهنه بود و چشم های خود را به آنجا دوخته بودم.

بعد از غسل و دیگر کارها جنازه را به طرف قبرستان بردند، من هم جزو مشیعیین (تشییع کنندگان) رفتم. در میان آنها بعضی از جانوران وحشی و درندگان از هر قبیل می دیدم و از آنها وحشت داشتم، ولی دیگران وحشت نداشتند و آنها نیز نسبت به آنان اذیتی نداشتند، گویا اهلی و با آنها مأنوس بودند.

جنازه را به قبر سرازیر نمودند، من در قبر ایستاده بودم و تماشا می کردم و در آن حال مرا ترس و وحشت گرفته بود، به ویژه هنگامی که دیدم در قبر جانورانی پیدا شدند و به جنازه حمله ور گردیدند، ولی مردی که جنازه را در قبر خوابانید متعرض جانوران نشد، گویا آنها را نمی دید و از گور بیرون شد. من از جهت علاقه مندی به جنازه، برای بیرون کردن جانوران داخل گور شدم، ولی آنها زیاد بودند و بر من غلبه داشتند. دیگر آنکه مرا چنان ترس فرا گرفته بود که تمام اعضای بدنم می لرزید. از مردم دادرسی خواستم، ولی کسی به دادم نرسید و همه مشغول کار خود بودند، گویا هنگامه (سر و صدای جانوران) میان گور را نمی دیدند.

ناگهان اشخاص دیگری در گور پیدا شدند که با کمک آنها جانوران فرار نمودند، خواستم از آنها بپرسم که چه کسانی هستند؟ گفتند: «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» (12)؛ همانا کارهای نیک، کارهای زشت را از بین می‌برند. سپس ناپدید شدند.

پس از فراغت از این هنگامه، ملتفت شدم که مردم سر گور را پوشانیده و مرا در میان گور تنگ و تاریک ترک کرده‌اند و می‌بینم آنها را که رو به خانه‌هایشان می‌روند و حتی خویشان و دوستان و زن و بچه خودم که شب و روز درصدد آسایش آنها بودم. از بی‌وفایی آنان بسی اندوهناک شدم و از خوف و وحشت گور و تنهایی نزدیک بود دلم بترکد.

پرسش و پاسخ قبر

با حال غربت و وحشت فوق‌العاده و یأس از غیر خدا بالا سر جنازه نشستم. کم‌کم دیدم قبر می‌لرزد و از دیوارها و سقف لَحْدَ (13) خاک می‌ریزد، بخصوص از پایین پای قبر که بسیار تلاطم داشت، کانه جانوری می‌خواهد آنجا را بشکافد و داخل قبر شود. بالاخره آنجا شکافته شد، دیدم دونفر با صورت‌های مَوْحِش (وحشتناک) و هیکل مَهْيَب (ترسناک) مثل دیو‌های قوی هیکل داخل قبر شدند که از دهان و دو سوراخ بینی‌شان دود و شعله آتش بیرون می‌آمد و گرزهای آهنین که با آتش سرخ شده بود و برق‌های آتش از آنها می‌جست در دست داشتند. با صدای رعدآسا که گویی زمین و آسمان را به لرزه درآورده از جنازه پرسیدند: «من ربک؟؛ پروردگارت کیست؟». من از ترس و وحشت نه دل داشتم و نه زبان. در این فکر بودم که جنازه بی‌روح چگونه جواب اینها را خواهد داد، و یقیناً با آن گرزها به آن خواهند زد و قبر را پر از آتش خواهند نمود و با آن وحشت ما لا کلام (سخت و بی‌گفت و گو) این آتش سوزان هم سربار خواهد شد، پس بهتر است که جواب بگویم.

توجه نمودم به سوی حق و چاره ساز بیچارگان و کار ساز درماندگان، و در دل متوسل شدم به علی بن ابی طالب علیهما السلام؛ چون او را به خوبی می‌شناختم و دادرس درماندگان می‌دانستم و دوستش می‌داشتم، و قدرت و توانایی او را در همه عوالم و منازل نافذ می‌دانستم و این یکی از نعمت‌ها و چاره سازی‌های خداوند بود که در چنین زمان وحشتناک و خطرناکی که آدمی هوش خود را از دست می‌دهد «وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَارَىٰ» (14)؛ و مردم را آدر روز قیامت [مست می‌بینی، در حالی که مست نیستند. آن وسیله بزرگ (امیر المؤمنین علیه السلام) را به یاد آدمی می‌آورد.

به مجرد‌خطور و الهام این فکر، قلبم قوت گرفت و زبانم باز شد. چون سکوت و بی‌جوابی من به طول انجامیده بود، آن دو سؤال کننده با غیظ و شدت که زبان انسان بند می‌آید دوباره سؤال نمودند: «خداوند و معبود تو کیست؟» به صورت و هیبتی که صد درجه از اولی سخت‌تر و شدیدتر بود و از شدت غیظ صورتشان سیاه و از چشمانشان برق آتش شعله می‌زد، گرزها را بالا بردند و مهیای زدن شدند. مثل اول نرسیدم، با صدای ضعیف گفتم: معبود من خدای یگانه بی‌همتا است.

«هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ، هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ، سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ» (15)؛ اوست خدایی که غیر از او معبودی نیست، داننده

غیب و آشکار، اوست رحمت گر مهربان، خدایی که جز او معبودی نیست، همان فرمانروای پاک، سلامت [بخش، و] مؤمن [به حقیقت حقّه خود که] نگهبان، عزیز، جبار متکبر [است]. پاک است خدا از آنچه [با او] شریک می گردانند.

این آیه شریفه را که در دنیا در تعقیب نماز صبح به خواندن آن مداومت داشتیم (16)، محض اظهار فضل برای آنها خواندم، که خیال نکنند بنی آدم فضلی و کمالی ندارند، چنان که روز اول بر خلقت بنی آدم اعتراض نمودند که «غیر از فساد و خونریزی چیزی در آنها نیست». (17)

بالجمله (خلاصه): پس از تلاوت آیه شریفه در جواب آنها، دیدم غضب آنها شکست و گرفتگی صورتشان فرونشست. حتی یکی به دیگری گفت: معلوم است که این شخص از علمای اسلام است، لذا سزاوار است که بعد از این به طور نزاکت (با رعایت ادب) از او سؤال شود. ولی دیگری گفت: چون مناط (ملاک) رفتار ما با این شخص، جواب سؤال آخری است و آن هنوز معلوم نیست، ما باید به مأموریت خود عمل نموده و وظایف خود را انجام دهیم، و این شخص هر که باشد عناوین و اعتبارات در نظر ما اعتباری ندارد.

سؤال نمودند: «من نبیک؟ پیغمبر تو کیست؟» در این هنگام که تپش قلب من کمتر و زبانه بازتر و صدایم کلفت تر گردیده بود، جواب دادم: «نبی رسول الله إلى الناس كافة محمد بن عبد الله خاتم النبیین وسید المرسلین؛ پیامبر من، فرستاده خدا به سوی همه مردم، حضرت محمد بن عبدالله خاتم پیامبران و سرور فرستادگان خداست» در این هنگام غیظ و غضب شان بالکلیه رفت و صورتشان روشن گردید و ترس و وحشت من نیز برطرف شد.

سپس سؤال نمودند از کتاب و قبله و امام و خلیفه رسول الله صلی الله علیه وآله. جواب دادم: «کتابی قرآن کریم، وقد نزل من رب رحیم علی نبی حکیم، و قبلتی الکعبه والمسجد الحرام «وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ» (18) المسجد الحرام ظاهراً وباطناً الحقّ المتعال. «وَجْهَتْ وَجْهِي لِلذِّی فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً، وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (19) وأئمتی خلفاء نبی اثنی عشر إماماً، أولهم علی بن أبی طالب، وآخرهم حجّة ابن الحسن، صاحب العصر والزّمان، مفترضوا الطّاعة، ومعصومون من الخطأ والزّلل، شهداء دار الفناء وشفعاء دار البقاء؛ کتاب من قرآن کریم است که به تدریج از سوی پروردگار مهربان بر پیامبر حکیم نازل شده. و قبله من، همان کعبه و مسجد الحرام است [که خداوند در قرآن فرمود: «هر کجا بودید، روی به سوی آن کنید». قبله ظاهری ام مسجد الحرام و قبله باطنی من، خود خداوند متعال است [که حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: «من استوار و مستقیم، روی و تمام وجود خود را به سوی کسی می کنم که آسمانها و زمین را آفرید و هرگز از مشرکان نیستم». و امامان من همان جانشینان دوازده گانه پیامبرم می باشند، که اولین آنان علی بن ابی طالب و آخرین آنان حجّة بن الحسن صاحب عصر و زمان است که فرمان برداری از آنان واجب است، و ایشان از هر گناه و لغزشی معصومند، و در دنیا گواه [بر اعمال ما] هستند، و در آخرت از ما شفاعت می کنند».

سپس یک یک اسامی و نسب و حسب (شرف و بزرگواری) آن بزرگواران را برای آنها شرح دادم. گفتند: این همه طول و تفصیل لازم نبود. جواب هر کلمه، یک کلمه است. گفتیم: برای شما مفصل تر از این لازم است، زیرا شما از اول درباره ما بدگمان بودید و بر خلقت ما اعتراض نمودید، با اینکه بر فعل حکیم (کار خداوند متعال) نمی بایست اعتراض نمود و من از

روزی که اعتراض شما را فهمیدم، از شما دقّ دلی پیدا کردم؛ حتی آنکه متعهد شدم که اگر مجالی بیابم از شما سؤالاتی بنمایم و چون و چرایی دراندازم، ولی حیف که با این گرفتاری و مزیقه (تنگنا) مجالی برایم نمانده است.

با لب دمساز خود گر جُفتمی (20)

همچو نی من گفتنی‌ها گفتمی

سکوت نمودم و منتظر بودم که چه سؤالی بعد از این می‌کنند. فقط پرسیدند: این جواب‌ها را از کجا می‌گویی؟ و از که آموختی؟ (21) من از این سؤال به فکر فرو رفتم که ادله و براهینی که در دار غفلت و جهالت و خطا و سهو مرتب نموده بودیم، از کجا که در ماده (اصل) و یا در صورت (نوع) و یا در شرایط انتاج (نتیجه گرفتن) آن سهو و خطایی روی نداده باشد؟ از کجا که عقیم را مُنتج (22) خیال نکرده باشیم و از کجا که آنها به موازین منطقیه درست در بیابد و از کجا که آن موازین، موازین واقعیه باشد؟ و خود ارسطو که مُفَنّ (قانون‌گذار) آن موازین است، به خطا نرفته باشد؟ چه بسا که در همان عالم ملتفت به بعضی از لغزش‌ها نشویم.

علاوه بر این، بر فرض صحّت و درستی آن براهین، آنها فقط و فقط در آن عالم (دنیا) که خانه کوری و نادانی است محلّ حاجت هستند. چون آنها حکم عصا را دارند و شخص کور تنها در مواضع تاریک و ظلمتکده‌ها محتاج به عصا می‌باشد، و در این عالم که واقعیّات به بالاترین درجه روشنی و چشم‌ها تیزتر هستند، جای عصا نخواهد بود. پس اینها از من چه می‌خواهند؟ (23) خدایا! من تازه مولود این جهانم و اصطلاح اهل آن را نیاموخته‌ام؛ به حقّ علی بن ابی‌طالب علیهما السلام مددی کن!

من در این فکر و مناجات بودم که ناگهان نعره آنها همچون صاعقه‌ای آسمانی بلند شد که: بگو آنچه گفتی، از کجا گفتی؟ نظر کردم و موجودی را دیدم که هیچ چشمی چنان صورت خشمگین را نبیند! که چشم‌های برگشته و سرخ شده همچون شعله آتش، و صورت سیاه و دهان باز همچون دهان شتر، و دندان‌های بلند و زرد و گرزها را بلند نموده و مهیای زدن هستند.

از شدت وحشت و اضطراب از هوش رفتم و در آن حال کأنه مُلهم شدم (چیزی به من الهام شد) و به صورت ضعیف و در حالی که از ترس، چشمم را خوابانده بودم، جواب دادم: «ذلک أمر هَدانی اللّٰه إلیه؛ این امری است که خداوند مرا بدان رهنمون گشته است». و از آنها شنیدم که گفتند: «نم نومة العروس (24)؛ بخواب همانند عروس». و رفتند. گویا من با همان حال به خواب رفتم و یا بیهوش شدم، ولی حس کردم که از آن اضطراب راحت گردیدم.

آشنایی با «هادی»

پس از برهه‌ای (مدتی) که به حال آمدم و چشم باز نمودم، خود را در حجره مفروشی دیدم، و [نیز] جوان خوش رو و خوش بویی که سر مرا به زانو نهاده و منتظر به حال آمدن من است [ملاحظه نمودم]. برای تأدب و تواضع برخاستم و به آن جوان سلام نمودم. او هم تبسمی کرد و برخاست و جواب سلام داد و با من معانقه و مهربانی نمود و گفت: بنشین که من نه پیغمبرم و نه امام و نه ملک، بلکه حبیب و رفیق تو هستم.

پرسیدم: شما که هستید؟ و اسم تو چیست؟ و حَسَب و نَسَب خود را به من بگو و زهی توفیق که تو رفیق من باشی و من همیشه با تو باشم! گفت: اسمم هادی است، یعنی راهنما و یک کنیه ام ابو الوفا و دیگری ابوتراب است. من بودم که جواب آخری را به دل تو انداختم و تو پاسخ دادی و خلاصی یافتی. اگر آن جواب را نگفته بودی، با آن عمود (گرز) می‌زدند و جای تو پر از آتش می‌شد.

گفتم: از مَرَّاحِمِ حضرت عالی ممنونم که حقیقتاً آزاد کرده شما هستم؛ ولی آن سؤال آخری آنها به نظر من بی فایده و بهانه‌گیری بود؛ زیرا من عقاید اسلامی را به درستی جواب دادم و امور واقعی را که شخص اظهار می‌کند، دیگر چون و چرایی ندارد، مثلاً اگر آتشی در دست آدم بگذارند و اظهار کند که دستم سوخت، نباید پرسید که چرا اظهار می‌کنی دستم سوخت؟ و اگر کسی هم جاهلانه بپرسد، جوابش این است که مگر کوری؟ نمی‌بینی که آتش به روی دستم هست؟! و این سؤال آخری از این قبیل است.

گفت: چنین نیست، زیرا مجرد مطابقه کلام با واقع، به حال انسان مفید نیست؛ بلکه انصاف و عقیده قلبی لازم است که او را به سوی عمل حرکت دهد، چنان که گفته شد: «لا تقولوا آمنا، ولما یدخل الإیمان فی قلوبکم». (25) مگر در روز اول در جواب «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟» (26) همه «بلی نگفتند؟ و اقرار به ربوبیت و معنویت حقّ کما هو الواقع نکردند؟

گفتم: چرا! هادی گفت: در جهان مادی که انسان‌ها به تکالیف امتحان شدند، چون آن اقرار روز اول، زبانی صرف بود، بعضی از این تکالیف سر برتافتند و از بوته امتحان، خالص عیار بیرون نیامدند. حالا در منزل اول این جهان نیز همه، از مؤمن گرفته تا منافق، سؤالات اینها را به درستی و موافق با واقع جواب می‌دهند و این پرسش آخری، امتحانی است که اگر عقیده قلبی باشد، همان جواب داده می‌شود و خلاصی حاصل است، و آلا جواب خواهد داد که به تقلید مردم گفتم، «کان النَّاسُ یقولون، فقلتُ (27)؛ مردم چنین می‌گفتند، من نیز [به تقلید آنان] گفتم». [بی تردید] تقلید در گفتار بدون عقد قلب (اعتقاد قلبی) مفید هیچ فایده‌ای نخواهد بود، چنان که تو خود می‌دانی که در اخبار معصومین علیهم السلام همین تفصیل وارد شده است.

گفتم: حالا یادم آمد که همین تفصیل در اخبار وارد است، ولی دهشت (حیرت) و وحشت هنگام سؤال آن را از یادم برده بود و تو به یادم آوردی، خدا مرا بی‌تو نگذارد! حالا بگو تو از کجا با من آشنا شدی؟ و حال آنکه من با تو سابقه‌ای ندارم و با این همه عشق مفرطی که به تو دارم، فراق تو را مساوی با هلاکت خود می‌دانم.

گفت: من از اول با تو بوده‌ام و مهربانی داشته‌ام، ولیکن محسوس تو نبوده‌ام؛ چون دیده تو در جهان مادی چندان بینایی نداشت. من همان رشته محبت و ارتباط تو با علی بن ابی‌طالب و اهل بیت پیغمبر علیهم السلام هستم و سوره هُدای تو

هستم که از او به قدر قابلیت تو در تو ظهور دارد. از این رو اسم من هادی است، ولی نسبت به تو، و امیر المؤمنین علیه السلام هادی پرهیزکاران است، که: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» (28)؛ این کتاب که تردید در آن نیست، هدایت برای پرهیزکاران است. و من همان تمسک و وابسته تو هستم به آن عروۀ الوثقی که: «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا» (29)؛ پس هر کس که به طاغوت [و تمام معبودهای دروغین غیر خدا] کفر ورزد، و به خدا ایمان آورد، به دستگیره محکمی چنگ زده است که هیچ گسستن و ترکی برای آن نیست.

[من] از تو هیچ جدایی ندارم، مگر اینکه تو خود را به هوس هایی از من دور داری، و وجه اینکه کنیه من «ابو الوفا و ابوتراب» شده، آن است که تو غالباً و حتی الامکان بر طبق اقوال و وعده هایت رفتار می کنی، و برای مؤمنین تواضع داری. سخن کوتاه: من متولد از علی علیه السلام هستم در گهواره دل تو و به اندازه قوه و استعداد تو و سازگاری و ناسازگاری و بود و نبود من با تو، به دست و اختیار تو بوده است؛ در صورت معصیت از تو گریخته ام و پس از توبه با تو همنشین بوده ام. از این جهت گفتیم: در مسافرت این جهان از تو جدایی ندارم، مگر هنگام تقصیر و یا قصوری (30) که از ناحیه خودت بوده است، که: «وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ» (31)؛ و به راستی که خداوند هرگز به بندگان خود ستم نمی کند. «وَلَكِنَّ كَأَنَّا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» (32)؛ بلکه آنان به خویشتن ستم می کنند.

من الان می روم و تو باید فی الجمله (کمی) استراحت کنی. من همان امانت الهیه ام که به تو سپرده شده و قرآن پر است از قصه های من.

هر حدیثی که بوی درد کند

شرح احوال تو سوی من است

ولی افسوس که این همه قرآن خواندید و اینک با من اظهار ناآشنایی می نمایید. خداحافظ! تنها که ماندم به فکر اعمال خود و بیانات هادی فرو رفتم، دیدم حقیقتاً حالات و رفتارهای آدمی در جهان مادی خوابی است که دیده شده است، و حالا که بیدار و هوشیار شده ایم، تعبیر آن خواب است که ظاهر و مرئی می شود. (33)

کلام ذوالقرنین (34) در ظلمات که: هر کس از این ریگ بردارد به روشنایی که رسید پشیمان است، و هر کس که برداشت نیز پشیمان خواهد بود، (35) کنایه از همین دو حال انسان در دنیا و آخرت خواهد بود، که هر کس به اندازه ای افسوس دارد، «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ» (36)؛ هر کس می گوید: افسوس بر من، از کوتاهی هایی که در فرمان بری خدا کردم. و لکن اینک پشیمانی سودی ندارد، و در توبه بسته شده است. در این اندیشه و غم و اندوه خمار خواب مرا گرفت.

چیزی نگذشت احساس کردم که دو نفر، یکی خوش صورت و دیگری زشت و کریه منظر، در یمین (راست) و یسار (چپ) سر من نشستند، و اعضای مرا از پا تا سر، هر یک را جداگانه بو می کشند و چیزهایی در طوماری که در دست دارند می نویسند و نیز قوطی هایی کوچک و بزرگ آورده و در آنها هم چیزهایی داخل می کنند و سر آنها را لاک می کنند و مهر می زنند. بعضی از اعضا، از قبیل دل و قوه خیال و واهمه و چشم و زبان و گوش را، مکرر بو می کشند و با هم نجوا می کنند (سخن در گوشتی) و به دقت و با تأمل دوباره و سه باره بو می کشند، پس از آن می نویسند و در آن قوطی ها مضبوط می سازند.

من نیز هیچ گونه حرکتی به خود نمی دادم که نفهمند من بیدارم، ولی از جدیت آنها در تفتیش و کنجکاوای در صادرات و واردات من، (37) در نهایت وحشت بودم. اجمالاً فهمیدم که زشتی ها و زیبایی های مرا ثبت و ضبط می نمایند، و آن خوش صورت خیرخواه من است، چون در آن نجوا و گفت و گویی که با هم داشتند معلوم بود که خوش صورت نمی گذاشت بعضی از زشتی ها ثبت شود، و عذر می آورد که از آنها توبه نموده و یا فلان عمل نیک، آنها را از بین برده، یا آن زشت را همچون اکسیر که مس را طلا می نماید، زیبا و نیکو کرده، و از این جهت او را دوست داشتم. پس از [نوشتن و ضبط] تمامی کارهای من، دیدم آن طومار نوشته را لوله کردند و طوق گردنم ساختند، و آن قوطی های سربسته را در میان توبره پشتی نمودند و بر روی سرم گذاردند.

فشار قبر

پس از آن، قفسه آهنینی که گویا از هفت جوش و به اندازه بدن من بود، آوردند و مرا در میان آن، جا دادند و آن را با پیچ و مهره و فنری که داشت پیچیدند. کم کم آن قفسه تنگ می شد، تا اینکه به حدی مرا در فشار قرار داد که نفسم قطع شد و نتوانستم داد بزنم، ولی آنها با عجله تمام پیچ و مهره ها را پیچیدند، تا آن قفسه که از اول گنجایش بدن مرا داشت، به قدر تنوره سماور کوچکی باریک شد و استخوان هایم همگی خرد و درهم شکست، و روغن من که به صورت نفت سیاه بود، از من گرفته شد و هوش از من رفته بود و نفهمیدم.

هنگامی که به هوش آمدم، دیدم سر مرا هادی به زانو گرفته است. گفتم: هادی، ببخش! حالی ندارم که برخیزم و در این بی ادبی معذورم! تمام اعضایم شکسته و هنوز نفسم به راحتی بیرون نمی آید. سخنم بریده بریده بیرون می آمد، و صدایم ضعیف شده و اشکم نیز جاری بود، کانه از جدایی هادی گله مند بودم که در نبود او اولین فشار را دیدم.

هادی برای دلداری و تسلیت من گفت: این خطرات از لوازم منزل اول این عالم است، و همه کس را گردن گیر است و اختصاص به تو ندارد و گفته اند: «الْبَلِيَّةُ إِذَا عَمَّتْ، طَابَتْ» (38)؛ بلا وقتی فراگیر شود، تحمل آن گوارا می گردد. هرچه بود گذشت، امید است بعد از این چنین پیش آمدی برای تو پیش نیاید!

دیگر آنکه: خطرات این عالم از جانب خود شماسست؛ چون این قفسه که خیال کردی از هفت جوش است، از اخلاق ذمیمه (زشت) انسان (که با نیش غضب به یکدیگر جوش خورده و در جهان مادّی روح انسان را فرا گرفته‌اند) ترکیب یافته و در این جهان به صورت قفسه جلوه‌گر شده و ممکن است هزار جوش باشد، چون اصل خوی‌های زشت سه تاست: آز (افزون‌طلبی)، منائی (کبر و غرور) و رشک بردن (حسد داشتن) (39) که اوّلی آدم‌علیه السلام را از بهشت بیرون نمود، و دومی شیطان را مردود ساخت، و سومی قابیل را به جهنم برد؛ ولی این سه تا، هزاران شاخ و برگ پیدا می‌کنند، و در زیادی و کمی نسبت به اشخاص تفاوت کلی دارند.

هادی در بین این گفتار شیرین خود، دست به پشت و پهلو و اعضای من کشید و خرد شده‌ها درست، و دردها دفع شد، و از مهربانی های او قوت و حیات تازه‌ای در من به وجود آمد. صورت و اعضایم از کثافات و کدورات، طهارت یافته بود و شفاف و درخشندگی داشت. فهمیدم که آن فشار، یک نوع تطهیری است برای شخص که مواد کثافات و کدورات و شرور را می‌گیرد، چنان‌که به صورت نفت سیاه دیده شد. اگرچه در تعبیر ائمه‌علیهم السلام آمده است که شیر مادر، از دماغ بیرون می‌شود؛ (40) ولی چون اصل شیر، خون حیض و سیاه و از آن نجاسات است، پس منافات ندارد که به رنگ سیاه و کثیف دیده شود.

توشه سفر

هادی گفت: این توبره، پشتی بار توست، باز کن ببینم چه دارد. تمام قوطی های سر بسته را دیدم. روی بعضی نوشته بود: «زاد فلان منزل» و روی بعضی: «خطرات و عقبات فلان منزل» و بعضی پاکتها نیز متعلق به بعضی منازل بود که در آنجا باید باز شود و معلوم گردد.

پرسیدم: این قوطی ها چیست؟ گفت: اینها ساعات لیل و نهار (شب و روز) عمر توست که عملهای زشت و زیبایی که از تو سر زده در آنها قرار دارد، (41) پس از گذشت آن وقت بر تو، دهانش مثل صدف به هم آمده و آن عمل را چون دانه در (مروارید) در میان خود نگاه داشته و حالا به صورت قوطی سر بسته در آمده است.

گفتم: این قلاّده (زنجیر، گردن‌بند) گردنم چیست؟ گفت: نامه عمل توست که در آخر کار و روز حساب، باید حساب دخل و خرج تو تصفیه شود، و او در این عالم محل حاجت نیست، که: «وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا» (42)؛ و اعمال هر انسانی را بر گردنش می‌آویزیم و روز قیامت آن را به صورت گشوده برای او بیرون می‌آوریم و آن را در برابر خود می‌بیند.

همچنین گفت: من توشه سفر تو را کم می‌بینم. باید چند جمعه اینجا معطل باشی؛ بلکه از دار الغرور (دنیا) چیزی برای از دوستان برسد که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است: «در سفر هر چه زاد و توشه بیشتر باشد، بهتر است». من باید بروم برای تو از سلطان دنیا و دین (امیر المؤمنین علیه السلام) تذکره و جواز عبور بگیرم، چنانچه در بین هفته خبری نرسید، در شب جمعه برو به نزد اهل بیت خود، شاید به طلب رحمت و مغفرت یادی از تو بنمایند.

هادی رفت و من به انتظار نشستیم، ولی جایم خوب بود. حجره‌ای بود مفروش به فرش‌های الوان (رنگارنگ) و منقش به نقش‌های زیبا. تا اینکه شب جمعه رسید و خبری نیامد. حسب الوصیه (طبق سفارش) هادی به صورت طیری (پرنده‌ای) به منزل رفتم و روی شاخه درختی نشستم (43) و به کردار و گفتار زن و اولاد و خویشان و آشنایان که جمع شده بودند و به قول خودشان برای من خیرات می‌کردند و آش و پلو ساخته و روضه‌خوانی داشتند و فاتحه می‌خواندند، نظر داشتم.

دیدم کارهایشان به حال من مفید نیست؛ چون روح اعمال و هدف اصلی‌شان آبرومندی خودشان است و از این جهت، یک فقیر گرسنه را به اطعام خود دعوت نکرده بودند. مدعوین (دعوت شدگان) هم مقصدشان فقط خوردن غذا و دیگر کارهای شخصی بود، نه طلب رحمتی برای من و نه گریه‌ای برای امام حسین علیه السلام، اگر نقصی در خدمات آنها پیدا می‌شد، به مرده و زنده بد می‌گفتند. و اگر اهل بیت و خویشان هم گریه‌ای داشتند و اندوهگین بودند، فقط برای خودشان بود که چرا بی پرستار مانده‌اند؟! و اینکه بعد از این، چه کسی برای آنها تهیه معاش زندگانی می‌کند؟ و چنان به شخصیات دنیایی خود غرقند که نه یادی از من و نه یادی از مردن و آخرت خود می‌کنند، کانه این کاسه به سر من تنها شکسته و برای آنها نیست و کانه در مردن من، خدا بر آنها - العیاذ بالله - ظلمی نموده که این همه چون و چرا می‌کنند.

با حال یأس و دل شکستگی به قبرستان و منزل خود مراجعت نمودم، و نزدیک بود که بر اهل و اولاد خود نفرین کنم، ولی حقیقت علم مانع شد؛ که همین یک قوز برای آنها بس است و قوز بالای قوز نباشد. (44)

از سوراخ قبر داخل شدم، دیدم هادی آمده است و یک قاب (ظرف) پر از سیب در وسط حجره گذاشته شده است. پرسیدم: این از کجا آمده است؟ هادی گفت: از رعایای بیرون کسی از اینجا عبور می‌کرد آمد و به روی قبر فاتحه‌ای خواند. این خاصیت نقدی اوست. خدا رحمت کند او را که به موقع آورد! (45)

ملاقات امامزادگان و علما

خود هادی مشغول زینت حجره است و میز و صندلی‌های طلا و نقره می‌چیند، و قندیلی هم از سقف حجره آویخته که مثل خورشید می‌درخشد. گفتم: مگر چه خبر است که این قدر در زینت این حجره دقت داری؟ حال آنکه ما مسافریم؟ گفت: شنیدم امام زادگانی که به زیارت قبور آنها و قبور پدران آنها رفته، و علمایی که در نماز شب اسم آنها را برده‌ای و به روی گور آنها رفته و فاتحه خوانده‌ای، شنیده‌اند که سفر آخرت پیش گرفته‌ای، محض ادای حق تو می‌خواهند به دیدنت بیایند.

(با خود) گفتم: زهی توفیق و سعادت! هرچه از طرف اهل و خویشان اندوه و تیرگی رخ داده بود، هزاران دلخوشی و فرحناکی از این خبر به من عاید گردید. من و این قابلیت! من و این سعادت!

گفتم: هادی! حجره کوچک است. گفت: بر تو کوچک است، به آمدن آن بزرگان، بزرگ می‌شود.

ناگهان وارد شدند، با چه صورت‌های نورانی و چه جلال و بزرگواری! هر یک در مرتبه خود نشستند. حضرت ابی‌الفضل و علی اکبر علیهما السلام از همه مقدم بودند و هر دو در روی یک تخت بزرگی نشستند؛ ولی آن دو نفر با لباس جنگ بودند و من از لباس آنان تعجب می‌کردم، که چرا در این عالمی که ذره‌ای تزام و تعاندی (دشمنی) در آن نیست لباس جنگ پوشیده‌اند! من و هادی و بعضی از همراهان آنان سرپا ایستاده بودیم، و من محو جمال و جلال آنان بودم و نظرم را انحصار داده بودم به صدر نشینان بارگاه جلال.

حضرت ابوالفضل علیه السلام از هادی پرسید: تذکره عبور از پدرم گرفته‌ای؟ عرض نمود: بلی. همچنین آن بزرگوار این آیه شریفه را تلاوت فرمودند: «يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ! إِنَّ اسْتِطْعَتُمْ أَنْ تُنْفِقُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَأَنْفِقُوا لَا تُنْفِقُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ» (46)؛ ای گروه جنیان و انسیان! اگر می‌توانید از کرانه‌های آسمان‌ها و زمین به بیرون رخنه کنید، پس رخنه کنید [ولی] جز با [بدرست آوردن] تسلطی رخنه نمی‌کنید.

سپس التفات (توجه) به من نموده و فرمود: سلطان [قدرت] ولایت پدرم، و همین تذکره نجات توست. «أَبَشْرُكَ بِالْفَلَاحِ؛ به تو مژده رستگاری می‌دهم». من امتناناً خم شدم و زمین را بوسیدم و ایستادم و از شوق حصول ملاقات و خوشحالی اشک هایم جاری بود. حبیب بن مظاهر رضی الله عنه که پهلوی من ایستاده بود، به طور نجوا می‌گفت: تو از خطرات این راه که در پیش داری، از رستگاری خود مأیوس نشو؛ زیرا این بزرگواران و پدران معصوم شان علیهم السلام تو را فراموش نخواهند نمود، و آمدن اینها نیز به اشاره پدرانشان بوده و دادرسی خود آنها از شیعیان و محبین فقط در آن آخر کار است (47) و این دیدن، محض اطمینان و دلگرمی تو بوده است. حضرت زینب‌علیها السلام نیز به تو سلام می‌رساند و فرمودند که ما پیاده روی های تو را در راه زیارت برادرم و صدمات و گرسنگی و تشنگی و گریه‌های تو را در بین راهها فراموش نمی‌کنیم. (48)

گفتم: «علیک و علیها السلام منی ومن الله ورحمة الله وبرکاته! سلام من و خداوند و رحمت و برکات او بر تو و ایشان باد!». پرسیدم: چرا از میان این جمع، آن دو آقازاده لباس جنگ پوشیده‌اند و حال آنکه در اینجا جنگی نیست؟ دیدم رنگ حبیب رضی الله عنه تغییر یافت و چشم‌هایش پر از اشک گردید و گفت: این دونفر در کربلا اراده داشتند که به تنهایی آن دریای لشکر را تار و مار و به دار البوار (سرای نیستی) رهسپار نمایند، ولی اسباب و تقادیر الهیه طوری پیشامد نمود که نشد آن اراده آهنین خود را به منصف ظهور برسانند، همان در سینه‌هایشان گره شده و عقده کرده و تا به حال ثابت مانده و انتظار زمان رجعت (49) را دارند که عقده دلشان گشوده شود و همان عقده است که به صورت لباس جنگ درآمده و محسوس تو شده است.

گله از بی‌مهتری بازمندگان

دیدم که آنان رفتند و من و هادی تنها ماندیم و حجره مثل اول کوچک و بی دستگاہ سلطنتی شد. به هادی گفتم: من دوباره به نزد اولاد و اهل بیت خود نمی‌روم؛ زیرا از خیرخواهی آنان مأیوسم. اگرچه به اسم من کارهایی می‌کنند؛ ولی فقط همان اسم است، و روح عملیات شان (نیت اعمالی که انجام می‌دهند) برای دنیای خودشان است و غیر از اینکه بر غصه و اندوه من بیفزایند، حاصلی ندارد. به آنچه خود دارم، قناعت می‌کنم و پس از امیدواری به مراحم (مهربانی‌های) این بزرگواران، به هر خطری که برسم صبر می‌کنم و بر خود سهل و آسان می‌گیرم.

جدایی از «هادی»

هادی گفت: حال تو احتیاج به هیچ چیزی نداری، این سه منزل اول که گزارش‌های سه سال اول تکلیف را خواهی دید خطرانی ندارد؛ چون از سنه پانزده که اول تکلیف است تا سنه هیجده که زمان رشد و استحکام قوه عقلیه است، مخالفت واجبات و محرّمات به واسطه ضعف عقل و قوت شهوت و هوس‌های آن عقوبت معتنا بهی (قابل اعتنا) ندارد، زیرا حضرت حق در اول ایجاد عقل فرمود: «بک أعاقب و بک أثیب(50)؛ [خداوند خطاب به عقل فرمود: «مردمان را به تو عذاب می‌کنم و به تو پاداش می‌دهم».

و پاداش و عذاب را دائر مدار عقل گرداند. به این واسطه، این سه منزل اول مسافرت این جهان، مطابق مسامحه در اوایل تکلیف در اراضی مسامحه خواهد بود که خطرات چندانی ندارد و اگر هم باشد، به زودی خلاص می‌شود. پس احتیاج به همراهی من نداری و من قبلاً باید به منزل چهارم بروم و در آنجا به انتظار تو خواهیم بود. و تو فردا توبره پشتی خود را به پشت میبندی و به این شاهراه که رو به طرف قبله است، حرکت می‌کنی تا به من برسی.

گفتم: ای هادی! تو می‌دانی که مفارقت تو بر من سخت است، و هزار که این شاهراه راست و وسیع باشد و چندان خطری هم نباشد، تنهایی و نا بلدی راه، دردی است بی‌درمان و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «الرفیق ثم الطریق(51)؛ نخست رفیق و سپس راه». گفت: از تنها بودن تو در این سه منزل چاره‌ای نیست؛ چون در دنیا هم من در آن سه سال با تو نبوده‌ام و بعد از آن در تو متولد شده‌ام و وجود گرفته‌ام، چون طینت من از علّیین (بالاترین جایگاه بهشت) است که صرف رشد و هدایت است، و این قصور از ناحیه خود توست، پس: «فلم نفسک ولا تلمنی». (52)

از نزد من پرید و من تنها ماندم و درباره سخنان او به فکر رفتم، دیدم که همه بجا و حکیمانه است، در سه سال اول بلوغ، آنچه فعلیت پیدا نموده، عقل حیوانی است، و عقل آدمی به اندازه شعاعی است و به قول حکما می‌توان گفت: عقل هیولایی(53) و بذری عقل است. و البته بی‌هادی بوده‌ام، با قول و عهد خود بی‌اعتنا بوده‌ام، پس بی‌وفا بوده‌ام و نخوت (تکبر) و خیلا (خودبینی) در من مستحکم بوده است، بخصوص که طلبه و داخل شبر (وجب) اول از علم شده بودم، زیرا گفته‌اند: «للعلم ثلاثة أشیبار: الشبر الأول یوجب التکبر؛ علم سه وجب است، وجب اول آن موجب تکبر می‌شود». پس نه

هادی بود، نه ابو الوفا، نه ابوتراب، پس تنها بوده‌ام و تنها باید بروم. «سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ، وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا» (54)؛ این همان سنت الهی است که در گذشته نیز چنین بوده است، و هرگز برای سنت الهی تغییر و تبدیلی نخواهی یافت. عوالم همه رونوشت یکدیگرند. یکی را فهمیدی دیگری نیز چنین است، و چون و چرا دلیل نا فهمی است.

آشنایی با «جهالت» سیاه؛ سمبل زشتی‌ها

برخاستم و توبره پستی را به پشت بستم و مجدانه به راه افتادم. راه، صاف و بدون سنگلاخ بود و هوا چون هوای بهار، و من هم با قوت و تازه‌کار، و با شوق بسیار به دیدار محبوب گل عذار (گل رو) هادی وفادار تا نصف روز به سرعت می‌رفتم. کم‌کم خسته و تشنه شدم، هوا گرم و راه باریک و پر خار و خاشاک گردید. از دامنه کوهی بالا می‌رفتم، از تنهایی نیز در وحشت بودم. به عقب سر نگاه کردم، دیدم کسی به طرف من می‌آید، خوشحال شدم که الحمدلله تنها نماندم. تا به من رسید. دیدم شخصی سیاه و دراز بالا، دارای لب‌های کلفت و دندان‌های بزرگ و نمایان و بینی پهن و مهیب و متعفن است، سلامی به من داد. ولی حرف لام را اظهار نکرد و گفت: «سام علیک! مرگ بر تو». من به شک افتادم که اظهار عداوت نمود - چنان‌که قیافه نحسش نیز شهادت می‌دهد - و یا آنکه زبانش در ادا سستی نموده است. در جواب سلام محض احتیاط به همان علیک اکتفا نمودم.

پرسیدم: کجا را قصد دارید؟ گفت: با تو هستم. من هیچ راضی نبودم که با من باشد، چون از او در خوف و وحشت بودم. پرسیدم: اسمت چیست؟ گفت: همزاد تو، اسمم جهالت و لقبم کج رو و کنیه ام ابو الهول (پدر وحشت و هراس)، و شغلم افساد و تفتین (فتنه انگیزی) [است]. هریک از این عناوین موحشه باعث شدت وحشت من شد. با خود گفتم: عجب رفیقی پیدا شد، صد رحمت به آن تنهایی!

پرسیدم: اگر به دو راهی رسیدیم راه منزل را می‌دانی؟ گفت: نمی‌دانم.

گفتم: من تشنه‌ام! در این نزدیکی‌ها آب هست؟ گفت: نمی‌دانم.

گفتم: منزل دور است یا نزدیک؟ گفت: نمی‌دانم.

گفتم: هستی با دانایی یکی است. پس چرا نمی‌دانی؟ گفت: همین قدر می‌دانم که همچون سایه تو، از اول عمر تو، ملازم (همراه) تو بوده‌ام (55) و از تو جدایی ندارم، مگر آنکه به توفیق خدا، تو از من جدا شوی.

با خود گفتم: گویا این همان شیطان است که به وسوسه‌های او در دنیا گاهی به خطا افتاده‌ام. به عجب دشمنی گرفتار شده‌ام، خدایا رحمی! جلو افتادم و او به فاصله ده قدمی از دنبال من می‌آمد و راه، کتل (تپه) و سربالایی بود. رسیدم به سر کوه. جهت رفع خستگی نشستم. آقای جهالت به من رسید و گفت: معلوم می‌شود خسته شده‌ای. الساعة (الآن) پنج فرسخ راه را برای تو یک فرسخ می‌کنم تا زودتر به منزل برسی.

گفتم: معلوم می شود با این نادانی معجزه هم داری! گفت: بیا تماشا کن به سفیدی راه که چطور قوسی و کمانه شده است و به قدر پنج فرسخ طول دارد، و تر این قوس را که به منزله زه کمان است ملاحظه کن که چقدر مختصر و کوتاه است؛ زیرا در علم هندسه روشن است که قوس هرچه از نصف دایره بزرگ تر باشد، وتر او کوتاه تر گردد، و ما اگر بیراهه، از خط وتر این قوس برویم تا داخل شاهراه به قدر یک فرسخ بیش نیست، ولكن خود شاهراه قریب به پنج فرسخ است و عاقل، راه دراز را بر کوتاه اختیار نمی کند.

گفتم: شاهراه از کثرت ما ره (رهگذر) شاهراه می شود، پس آن همه دیوانه بوده اند که راه دراز را اختیار کرده اند و حال آنکه عقلا گفته اند: ره چنان رو که رهروان رفتند. گفت: عجب بی شعور بوده ای تو! شاعر یاقوت را از عقلا پنداشته و خود را بر تبعیت او گماشته ای، و حال آنکه بالحسّ والعیان خلاف آن را می بینی. و کثرت ما ره (رهگذر) که از آن راه رفته اند البته مال، قُبُل و مَنَقَل (اسباب و اثاثیه)، بار، زن و بچه و ماشین داشته اند و این درّه که در اول این وتر است، مانع بوده که از این خط بروند، اما مثل من و تو، دو پیاده آسمان جُل (بدون پوشش و بار و اثاثیه) را چه مانع می شود که این راه مختصر مفید را ترک کنیم؟

من احمق او را خیرخواه خود دانسته، از آن درّه سرازیر شدیم و از طرف دیگر بالا آمدیم. چیزی در همواری نرفته بودیم که درّه دیگری عمیق تر پیدا شد و هکذا هلمّ جرّاً (و به این صورت تا پایان)، از آن درّه به آن درّه همه پر از خار و سنگلاخ و درنده و خزنده، هوا به شدت گرم، و زبان خشکیده و از خستگی از دهان آویخته، پاها همه مجروح، و دل از وحشت لرزان، و شماتت دشمن. چون آقای جهالت با استهزا به حال من می خندید. پس از جان کندن ها، خود را پس از زمان طولی به شاهراه رساندیم. که ده فرسخ راه رفتیم و در هر قدمی به هزاران بلا گرفتار بودیم. نشستیم، خستگی گرفتیم و تنفر تمامی از آقای جهالت پیدا نمودم و گفتم: «یا لیت بینی و بینه بعد المشرقین». (56) او هم از من دور ایستاد.

برخاستم و به راه افتادم. تشنه شدم و جهالت هم از عقب دورادور می آمد. در کنار راه، سبزه زاری دیدم که ربع فرسخ از راه دور بود. در این هنگام که چنگال حیل جهالت به من بند می شد، دیدم دوان دوان خود را به من رسانید و گفت: در آن محل آب موجود است اگر تشنه ای برویم آب بخوریم. خواستم گوش به حرفش ندهم، ولی چون زیاد تشنه و خسته بودم، و چمن سبز هم البته بی آب نمی روید، به سخن او گوش دادم و رفتیم به نزدیک سبزه ها و دیدیم که ابدآ آب وجود ندارد، و زمین هم سنگلاخی است که راه رفتن هم در آن صعوبت دارد و مارهای زیادی در آن سنگلاخ می لولند، و آن سبزی ها از درخت های جنگلی است که در همه فصول سبز است.

مأیوسانه رو به راه اصلی مراجعت نمودم، به زمین همواری رسیدیم پر از هندوانه. جهالت یکی را کند و مشغول خوردن شد و به من گفت: از این هندوانه ها بخور و عطش خود را رفع کن!

گفتم: البته مال کسی است و خوردن مال غیر، بدون رضا روا نیست. او همان طور که مشغول خوردن بود و آب آن از گوشه های لبش به روی ریش و سینه اش جاری بود، سری تکان داد و گفت:

بوالعجب وردی به دست آورده ای

لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای

آقای مقدّس! اولاً: احتمال می‌رود قویّاً که خودرو باشد و ملک کسی نباشد، و بر فرض که مال کسی باشد، حقّ ماّره حقّی است که مالک حقیقی و شارع مقدّس قرار داده است. (57)

ثانیاً: از تشنگی حال تو به هلاکت و اضطراب رسیده، و خداوند می‌فرماید: «فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (58)؛ هر کس مجبور شود در صورتی که ستم و تجاوز نکند، گناهی بر او نیست، به راستی خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است. ثالثاً: اینجا که دار تکلیف نیست که مقدّسین کاسه از آش داغ‌تر کمتر شده (حدّاقل) حکم «غیر ما أنزل الله» می‌دهند.

کم‌کم من احمق هم یکی را کردم، خواستم بخورم که دیدم مثل زهرِ هلاهل تلخ است و زبان و کامم مجروح شد. آن را انداختم و گفتم: اینها که هندوانه ابوجهل است! گفت: نخیر! شاید همان یکی این‌طور بوده است.

یکی دیگر را چشیدم، همه مثل زهرمار تلخ بود، ولی او همان‌طور مشغول خوردن بود و می‌گفت: خیلی شیرین است! رفتم از او یک حبّ (قاچ) گرفتم، به دهان نزدیک کردم، از همه تلخ‌تر بود.

گفتم: خانه‌ات بسوزد! چطور می‌خوری و می‌گویی شیرین است و حال آنکه از زهر مار بدتر است.

گفت: راست می‌گویم، به مذاق من که خیلی شیرین است؛ چون اسم من جهالت است و این هم هندوانه ابوجهل و با من مناسب است.

ناگهان سگی به ما حمله نمود، و شخصی چوب به دست گرفته و با دهان پر فحش از دنبال سگ می‌آمد که ما را بزند.

سیاهک (جهالت) به یک جستن خود را به راه رسانید، ولی من هرچه گریختم، سگ رسید و من از وحشت به زمین خوردم. تا آنکه صاحب هندوانه‌ها رسید و مفضلاً مرا چوب کاری نمود، هرچه داد زدم که من هندوانه نخورده‌ام، سودی نداشت. او گفت: بعد از دراز کردن دست تعدّی به مال غیر، چه فرقی بین خوردن و به میدان ریختن؟

به هزار جان‌کندن و چوب خوردن از دست او خلاص شدم و خود را به میان راه کشیدم و از جراحات دهان و خرد شدن اعضا و خستگی و تشنگی و نیز از فراق هادی ناله و گریه می‌کردم. سیاهک که کار خود را نموده و به آمال خود رسیده بود، دور از من نشست و به من لبخند می‌زد و می‌گفت: «آن هادی تو، چه از دستش بر می‌آید بعد از اینکه تخم اذیت‌ها را در دنیا به اعانت (کمک) من کاشته‌ای؟! «وإنّ الدنيا مزرعة الآخرة والآخره يوم الحصاد» (59)؛ دنیا کشت‌گاه آخرت و آخرت روز درو و برداشت محصول است». مگر در قرآن نخوانده‌ای: «وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (60)؛ و هر کس هم وزن ذره‌ای کار بد کند، آن را می‌بیند.

و عقلاً گفته‌اند که:

هر چه کنی به خود کنی

گر همه نیک و بد کنی (61)

مگر هادی بر خلاف حُجَج (دلایل) قویّه و آیات کریمه و قرآنیّه کاری از دستش می‌آید؟ ان شاء الله در آن منازل که هادی با تو باشد، من نیز هستم و خواهی دید که چه بلایی به سرت می‌آید که هادی نمی‌تواند نفس بکشد! مگر خودش نگفت که هر وقت در دنیا معصیت کردی، من از تو گریخته‌ام و چون توبه نمودی، همنشین تو بوده‌ام، چنان‌که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا یزنی المؤمن وهو مؤمن» (62)؛ مؤمن در حالی که ایمان دارد، زنا نمی‌کند. حال بگو همراهی هادی چه فایده‌ای دارد؟

دیدم این ملعنت پناه (لعنتی)، عجب بلا و باطّلاع بوده است. از «هادی گفتن» هم ساکت شدم! سببی از توبره پستی بیرون آوردم و خوردم. زخم‌های دستم خوب شد و قوتی گرفتم، برخاستم و به راه افتادم.

منزل اول بدون هادی

به سر دو راهی رسیدم. راه دست راست چون به شهر معموری (آبادی) می‌رفت، از آن راه رفتم، دیگری به ده خرابه‌ای می‌رسید. به کسی که در آنجا موکل راه (راهبان) بود، گفتم: اگر ممکن است، سیاهی که از عقب من می‌آید، نگذار بیاید که امروز مرا بسیار اذیت نمود. گفت: او مثل سایه تو، از تو جدایی ندارد، ولی امشب با تو نیست. آنها در آن ده خرابه دست چپ منزل می‌کنند و بعدها ممکن است کمتر اذیت کنند.

آسایش موقت

داخل شهری شدیم که عمارات عالیّه (ساختمان‌های بلند و سر به فلک کشیده) و انهار جاریه (جوی‌های روان) و سبزه‌های رائقه (خوش آیند و شگفت‌انگیز) و اشجار مثمره (درختان میوه‌دار) و خدمه ملیحه (خادمان نمکین) و سخن‌گویان فصیح و نغمات رحیمه (آهنگ‌های دلنشین) و اطعمه طیّبه (خوراکی‌های پاکیزه) و اشربه هنیئه (نوشیدنی‌های گوارا) داشت. من که در آن بیابان‌های قَفَر (بی‌آب و علف) ناامن، از اذیت‌های آن سیاهک تباهاک در مزیقه بودم، الحال این مقام امن همچون بهشت عنبر سرشت نمایش داشت که لولا (اگر نبود) جذبه محبت هادی، از اینجا بیرون نمی‌شدم.

مقام امن و می‌بی‌غش و رفیق شفیق

گرت مدام میسر شود، زهی توفیق!

در اینجا با چند نفر از طلب علم دینیه که سابقه آشنایی با آنها داشتم، ملاقات نمودم و شب را استراحت نموده، صبح قدم زنان در خارج این شهر که هوای آن از شکوفه نارنج معطر بود، با هم بودیم و سرگذشت روز گذشته خود را برای هم نقل می‌نمودیم.

چون مسافری این راه در همان منازل جویای حال یکدیگر می‌شوند، و آلا در حال حرکت کمتر اتفاق می‌افتد که به حال یکدیگر برسند، زیرا «لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ» (63)؛ در آن روز [قیامت] هر کدام از آنان را کاری به خود مشغول می‌سازد. و به جهت خلاصی از دست سیاهان شکرگزار بودیم، که: «وَأَخِرُ دَعْوِيهِمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» (64)؛ و آخرین سخن بهشتیان این است که: حمد مخصوص پروردگار عالمیان است.

سخن کوتاه! تمام مدرکات (حواس ظاهری و قوای باطنی) ما در این شهر به لذاذ خود رسیدند، ذائقه به اطعمه لذیذه، شامه به روایح طیبه (بوهای خوش)، باصره به شمایل حسنه، سامعه به نغمات رائقه و اصوات رحیمه، خیال ایمن از صور قبیحه، قلب پر از فرح، لامسه به کواعب ناعمه (دختران لطیف) و هکذا هلمّ جرأً. (و به این صورت تا پایان) «لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ» (65)؛ آری! برای درک چنین [رستگاری یا ثواب] باید عمل کنندگان عمل کنند.

گوشه‌ای از کیفر کردار

زنگ حرکت زده شد، به مضمون «حیّ علی خیر العمل!؛ بشتابید به سوی بهترین عمل!» توبره پستی‌ها به پشت بستیم و رفتیم تا رسیدیم به جمع الطریقین (دو راهی) که راه آن ده کوره، به این متصل می‌شد و سیاهان چون دود سیاه از دور نمایان شدند. از موکل آنجا پرسیدم: ممکن است این سیاهان با ما نباشند؟

گفت: اینها صور نفوس حیوانیه شماسست که دارای دو قوه شهوت و غضب هستند و ممکن نیست از شما جدا شوند، ولی اینها صاحب تلون (رنگارنگ) هستند، سیاه خالص، سیاه و سفید و سفید خالص و اسم‌هایشان نیز مختلف می‌شود: «آماره، لَوّامه، مطمئنه». (66) اگر سفید و مطمئنه شدند برای شما بسیار مفید است و درجات عالی را ادراک می‌کنید، بلکه گاهی سرور ملائکه می‌شوید، و این در حقیقت نعمتی است که حقّ متعال به شما داده، ولی شما کفران نموده و آن را به صورت نقمت در آورده‌اید. هر کاری کرده‌اید در جهان مادی کرده‌اید و هر تخمی کاشته‌اید در آنجا کاشته‌اید و روییدن در این فصل بهار به اختیار شما نیست.

از مکافات عمل غافل مشو

گندم از گندم بروید، جو ز جو

«أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ؟!» (67)؛ آیا آنچه را کشت می‌کنید شما می‌رویانید، یا ما می‌رویانیم؟! و هر که می‌نالد، از خود می‌نالد نه از غیر. عرب گوید: «فِي الصَّيْفِ ضَيَّعَتِ اللَّبَنُ» (68)؛ در فصل تابستان شیر را فاسد کردی و از دست دادی.»

سیاهان به ما رسیدند و هر کدام با سیاه خود به راه افتادیم و از هم متفرق شدیم. یکی دو نفر با سیاهان خود عقب ماندند و یکی دو نفر جلو افتادند. من نیز با سیاه خود می‌رفتم. به دامنه کوهی رسیدیم، راه باریک و پر سنگلاخ و در پایین کوه درّه عمیقی بود؛ ولی ته درّه هموار بود و من دلم می‌خواست از بالای کوه بروم، از جهت آنکه هوای ته درّه حبس (گرفته)

بود. سیاه به من رسید و خیال مرا تأیید کرد که علاوه بر حبسی، در ته درّه درنده و خزنده نیز هست، و در بلندی اطراف را نیز می‌شود تماشا نمود.

و چون در اوایل طلبگی در جهان مادی، طالب بلند آوازی و تفوق بر اقران (برتری گرفتن بر هم دوشان) بودیم، رو به بالای کوه رفتیم، ولی چون از قلّه کوه راه نبود، از بغل کوه می‌رفتیم، ولی آنجا هم راه درستی نبود. دو سه مرتبه ریگها از زیر پاها خزید و افتادیم، دو سه زرعی رو به پایین غلتیدیم، و نزدیک بود به ته درّه بیفتیم، ولی به خارها و سنگ‌ها چنگ می‌زدیم و خود را نگاه می‌داشتیم، و دست و پا و پهلو همه مجروح گردید؛ خصوصاً بینی به سنگی خورد و شکست.

به سیاهک گفتم: عجب تماشا و سیاحتی نمودیم در بلندی! کاش از ته درّه رفته بودیم! سیاه به من خندید و گفت: «من استکبر وضعه الله، ومن استعلی أرغم الله أنه(69)؛ هر کس تکبر کند، خداوند او را خوار و پست می‌کند؛ و هر کس برتری جوید خداوند دماغ او را به خاک می‌مالد». اینها را خواندید و عمل نکردید، اینک: «ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ» (70)؛ بچش، با اینکه (پیش خودت) سرافراز و گرامی هستی!

به هر سختی که بود، با بدنی مجروح و دل پردرد، خود را از آن دامنه و بیراهه خلاص نمودم، ولی بیچاره‌ای که در جلوی ما می‌رفت، از آن دامنه پرت شد و به پایین درّه افتاد و صدای ناله اش بلند بود، و سیاهش پهلویش نشسته بود و بر او می‌خندید. او همان جا ماند.

سخن کوتاه! بعد از مشقات و سختی‌های زیاد به همواری رسیدیم و دیگر سختی و مشقتی روی نداد، مگر خستگی و تشنگی و سوزش همان جراحت‌ها. و سیاهک چند مرتبه خواست مرا به مرجّحاتی (دلیل‌هایی) از راه بیرون کند، گوش نکردم ولو دلم می‌خواست و چون دید از او اطاعت نمی‌کنم، عقب ماند.

ورود به شهر ولایت

رسیدیم به باغی که راه هم از میان آن باغ می‌گذشت، دیدم چند نفری در کنار حوض نشسته‌اند و میوه‌های گوارا در جلو شان می‌باشد. تا مرا دیدند احترام نمودند و خواهش نشستن و میوه خوردن کردند و گفتند: ما روزه‌دار، از دار الغرور (دنیا) بیرون شدیم و این افطاری است که به ما داده‌اند، و چنان می‌پنداریم که تو هم از اینها حق داری، زیرا تو روزه‌داری را افطار داده‌ای. (71)

نشستم و از آنها خوردم، تشنگی و هر درد و المی داشتم رفع شد.

پرسیدند: در این راه بر تو چه گذشت؟ گفتم: الحمدلله، بدی‌ها که گذشت و به دیدن شما رفع گردید؛ ولیکن چند نفر عقب ماندند و سیاهان آنها را نگه داشتند و مرا هم وسوسه نمودند. اخیراً گوش به حرف‌های سیاه ندادم و عقب ماند، امید

که به من نرسد! گفتند: چنین نیست! آنها از ما دست بردار نیستند و در این اراضی مسامحه به زبان مکر و دروغ ما را اذیت می کنند، ولی بعدها مثل قُطَاع الطریق (راه زن ها) شاید با ما بجنگند.

گفتم: پس ما بدون اسلحه با آنها چه کنیم؟ گفتند: اگر در دار الغرور اسلحه تهیه نموده باشیم، در منازل بعدی به [داد] ما خواهد رسید، چنان که حق فرموده است: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ ...» (72)؛ و هر چه در توان دارید از نیرو و اسب های آماده بسیج کنید تا با این [تدارکات] دشمن خدا و دشمن خودتان و [دشمنان] دیگری را - جز ایشان که شما نمی شناسید شان و خدا آنان را می شناسد - بترسانید.

گفتم: من از این آیه شریفه، فقط تهیه اسباب جهاد دنیوی را می فهمیدم. گفتند: قرآن و آیات آن، دستورات تمام عوالم و منازل و مقامات است و جامع همه آنها و مجموعه تمام مراتب وجودیه است، و اگر نه چنین بود، ناقص بود و حال آنکه خاتم الکتب (قرآن) و آورنده او خاتم الانبیاء است. در پس پرده هر چه بود آمد. «ولیس وراء العبادان قریه (73)؛ و بعد از عبادان (آبادان) دهی نیست».

همه برخاستیم و رفتیم. راه از زیر درختان پر میوه و از کنار نهرهای جاری می گذشت. نسیم فضا با روح و ریحان، و قلوب مملو از فرح و خوشی بود، کآنه جمال خداوندی تجلی نموده بود.

در شهر «محبّت»

رسیدیم به منزلگاه، و هر کدام در حجره ای از قصور عالیه (کاخ های بلند) که از خشت های طلا و نقره ساخته بودند منزل نمودیم. اثاث هر منزل از هر حیث مکمل بود و نظافت و نقوش و ظرافت آنها چشم ها را خیره و عقل ها را حیران می ساخت، و خدمه اش بسیار خوش صورت و خوش اندام و خوش لباس و در اطراف برای خدمت گذاری در گردش و طواف بودند، که: «وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ، إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَنثورًا، وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمَلَكًا كَبِيرًا» (74)؛ و بر گرد بهشتیان برای پذیرایی نوجوانانی که زیبایی شان جاودانه است می گردند که هرگاه آنان را ببینی، گمان می کنی مروارید پراکنده اند و هنگامی که به آنجا بنگری [سرزمینی از] نعمت و کشوری پهناور می بینی.

من از کسانی که خدمت مرا می کردند خجالت می کشیدم. نظرم به آئینه بزرگی افتاد، خود را به مراتب اجمل و ابهی و اجل (زیباتر و پر فروغ تر و با عظمت تر) از آنها دیدم. در آن هنگام سکینه و وقار و بزرگواری مرا فرا گرفت و به جلال خود متکی شدم.

گویا شب شد، چراغ برق های هزار شمعی از سر شاخه های درختان روشن شد و از میان برگ های درختان به قدری چراغ برق روشن گردید که حدّ و حصر نداشت و تمام باغات قصور عالیه را از روز روشن تر کرده بود. از روی تعجب با خود گفتم: خدایا! این چه کارخانه ای است که این همه چراغ روشن نموده است!

شنیدم کسی تلاوت نمود: «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ، الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ، الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ، يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ، نُورٌ عَلَى نُورٍ» (75)؛ مثل نور خداوند، همانند چراغ دانی است که چراغی در آن نهاده باشند، و آن چراغ در بلوری است و آن بلور مانند ستاره درخشان باشد که از درخت پربرکت زیتون افروخته شود، نه شرقی است و نه غربی او در کمال اعتدال است [به گونه‌ای که نزدیک است روغن آن بدون تماس با آتش [او بدین‌سان] روشنی بر روشنی است.

فهمیدم که این انوار از شجره آل محمد علیهم السلام (76) است، و این شهر و منزلگاه مسافرین را «شهر محبت» می‌گفتند و محبتین اهل بیت علیهم السلام، آنهایی که محبت شان به سر حد عشق رسیده، اینجا منزل می‌کنند و سکنه (ساکنان) و مسافرین در این شهر و قصور عالیه «ضاحکة مُسْتَبْشِرَةٌ» (77)؛ خندان و خوشحال. بودند و به ذکر حمد حق و درود و مدح ولیّ مطلق (امیر المؤمنین علی علیه السلام) اشتغال داشتند، و اصوات آنها بسیار جاذب و دلربا بود، و ما با حال امنیت و کمال مسرت بودیم و در سر در این شهر به خطّ جلی نوشته بودند: «حَبَّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهُ سَيِّئَةٌ» (78)؛ دوستی علی علیه السلام حسنه‌ای است که با وجود آن هیچ گناهی به انسان ضرر نمی‌رساند».

پیمودن راه باریک و پر سنگلاخ

صبح حرکت نمودیم و رفتیم، شاهراه واضح، و در دو طرف راه، همه سبزه و گل و ریاحین و آب‌های جاری بود و هوا چنان معطر و مفرح بود که به وصف نمی‌آمد. تمام راه به همین اوصاف بود تا اینکه از حدود حومه شهر خارج شدیم؛ کانه خوبی‌های شهر، ما را تا آنجا مشایعت نموده بودند.

پس از آن، راه باریک و پر سنگلاخ بود و از میان درّه می‌گذشت و درّه به طرف یمین (راست) و یسار (چپ) پیچ می‌خورد، و اگر از مسافرین در جلو ما نمی‌بودند راه را گم می‌کردیم، زیرا راه‌هایی به طرف دست چپ از این راه جدا می‌شد. در یکی از پیچ‌های درّه، رو به طرف چپ سیاهان وارد راه ما شدند، چشم من که به سیاه افتاد بس که دیدارش شوم بود، پایم به سنگی خورد و مجروح شد و من با لنگی پا به سختی راه می‌رفتم.

مسافرینی که در راه بودند جلو افتادند و دور شدند و من عقب ماندم، و سیاه در طرف چپ راه حرکت می‌کرد، تا رسیدیم به سر دو راهی که یک راه به دست چپ جدا می‌شد، و من متحیر ماندم که از کدام راه بروم، که سیاهک خود را به من رسانید و گفت: چرا ایستاده‌ای؟ به دست چپ اشاره کرد و گفت: راه این است. و خودش چند قدمی در آن راه رفت و به من گفت: بیا! من نرفتم، بلکه از راه دیگر رفتم و خواندم: «فَإِنَّ الرَّشْدَ فِي خِلَافِهِمْ» (79) هدایت و راه یابی در مخالفت با آنان است». سیاه هرچه اصرار نمود با او نرفتم، زیرا تجربه‌ها کرده بودم. «مَنْ جَرَّبَ الْمَجْرَبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ» (80)؛ هر کس آزموده شده را دوباره بیازماید، پشیمان می‌گردد». چیزی نگذشت که آن درّه تمام شد، و زمین مسطح و چمنزار بود و سیاهی باغات و منزل سوم پیدا شد.

وعده وصل چون شود نزدیک

آتش شوق شعله‌ور گردد

حسب الوعهه (بر اساس وعده‌ای که داده بود) هادی باید در اینجا به انتظار من باشد. در رفتن سرعت نمودم، آقای جهالت هم از من مأیوس شد و به من نرسید.

دیدار با هادی و سفارش او

چیزی نگذشت که به در دروازه شهر رسیدم. هادی را که فی الحقیقه روح من بود در آنجا ملاقات نمودم، سلام کردم و مصافحه و معانقه نمودیم (دست دادیم و همدیگر را در آغوش گرفتیم). حیات تازه‌ای به من روی داد، به قصری که برای من مهیا شده بود داخل شدیم. تمام اسباب تجملات در آن جمع بود.

پس از استراحت و اکل و شرب، هادی پرسید: در این سه منزل چطور بر تو گذشت؟ گفتم: «الحمد لله علی کل حال» (81) خطراتی که بود از طرف جهالت بود، آن هم بالاخره از ناحیه خودم بود که بی تو بودم. اگر تو با من بودی، او این طور ها گردن کلفتی نمی‌کرد، و هرچه بود بالاخره به سلامت گذشت، و تو را دیدم همه دردها دوا شد و غم‌ها زایل گردید. هادی گفت: تا به حال چون من با تو نبودم، او به مکر و دروغ تو را از راه بیرون کرد، ولی بعد از اینکه من راه مکر و حيله او را به تو وانمود می‌کنم، او به اسباب و آلات قویّه دیگری تو را از راه بیرون خواهد نمود. بعد از این در خارج راه عذاب‌های شدیدی خواهد بود که غالباً به هلاکت می‌کشد، چون به واسطه وجود من حجت بر تو تمام است و معذور نخواهی بود، و اسباب دفاعیه تو در این منزل فقط عصایی و سپری است و این نیز کم است، امشب که شب جمعه است نزد اهل بیت خود برو، شاید که به یاد تو خیراتی از آنها صادر شود و اسباب امنیت تو در این مسافرت بیشتر گردد.

گفتم: من از آنها مأیوسم، چون اندیشه آنها از شخصیات خودشان تجاوز نمی‌کند، علی‌الخصوص که زنده‌ها مرده‌های خود را به زودی فراموش می‌کنند و دل سرد می‌شوند. آن هفته اول که فراموش نکرده بودند و کارهایی به اسم من می‌کردند، در واقع همان اسم بود و روح عملشان برای خودشان بود، حالا همان اسم نیز از یادشان رفته و من هیچ امیدي به آنها ندارم.

گفت: علی ای حال (در هر صورت) تو الساعه برخیز! چون پیغمبر صلی الله علیه وآله به آنها سفارش فرموده است: «أذکروا أمواتکم بالخیر (82)؛ مردگان خود را به نیکی یاد کنید». و به رفتن تو غالباً از تو یادآوری می‌شود، امید است که خداوند همین رفتن تو را سبب قرار دهد برای یاد از تو، و اگر از آنها مأیوسی از خدا نباید مأیوس شد.

گفت پیغمبر که چون کوبی دری

عاقبت زان در برون آید سری

«من لَجَّ وَلَجَّ؛ هر کس پایداری و استقامت کند، عاقبت پیروز و موقّق می‌شود». «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» (83)؛ از رحمت خداوند نومید نگردید. «إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» (84)؛ رحمت خداوند به نیکوکاران نزدیک است.

رفتم، ولی دیدم از آن عزّتی که در زمان من داشتند فرود آمده‌اند، در خانه بسته شده، کسی به یاد آنها نیست و امور معاش شان مختل شده، بچه‌ها ژولیده و پژمرده شده‌اند. دلم به حالشان سوخت و دعا کردم که «خدایا! بر اینها و بر من رحم کن». عیالم نیز یادی از زمان آسودگی خود نموده و بر من رحمت فرستاد.

برگشتم به نزد هادی، دیدم اسبی با زین مرصّع (گوهر نشان) و لجام طلا در قصر بسته شده. از هادی پرسیدم: این اسب از کیست؟

هادی تبسم نموده گفت: عیالت برای تو فرستاده، و این همان رحمت حقّ است که به صورت اسب درآمده است، و در این منازل که پیاده رفتن صعوبت دارد، هیچ چیز بهتر از اسب سواری نیست، خصوص منزل اول. و دعای تو نیز درباره آنها مستجاب شد و آنها بعد از این در رفاه و آسایش خواهند بود. بین یک رفتن تو چطور برای جمعی سبب خیرات شد، ولی در جهان غفلت غالباً از خواصّ مراوده غافلند، با آن تأکیدات پیغمبر صلی الله علیه وآله در این موضوع که اگر سه روز بگذرد و از حال یکدیگر نپرسند، رشته اخوت ایمانی بین آنها پاره می‌گردد. (85)

هدیه‌ای از وادی السلام

وارد حجره شدیم، حوریه‌ای بر روی تخت نشسته بود که نور صورتش حجره را روشن و چشم را خیره می‌ساخت، هادی گفت: این معقوده (همسر) توست و امشب از وادی السلام برای تو آمده. این را گفت و از حجره بیرون شد. من نزد او رفتم. او احتراماً به پا ایستاد و دست مرا بوسید و در پهلوی یکدیگر نشستیم،

گفتم: حَسَبٌ وَ نَسَبٌ خود را و سبب اینکه مال من شده‌ای، بیان کن!

گفت: به خاطر داری که در فلان مدرسه در بحبوحه (دوران) جوانی شب جمعهای زنی را متعه نمودی؟ گفتم: بلی!

گفت: من از آن قطرات غسل تو آفریده شده‌ام، (86) بلکه من عکس و کپیه‌ای در مرتبه سوم از آنها هستم.

گفتم: مراد خود را توضیح بدهید که من با اصطلاحات شما تازه آشنا شده‌ام، و دیگر آنکه از سخن گویی و شیرین زبانی شما لذّت می‌برم. از طنّازی سری پایین انداخت و تبسمی نمود که از بریق (درخشش و پرتو) دندان‌هایش تمام قصور روشن شد. گفت: نه تنها من از آن قطرات آب غسل آفریده شده‌ام، بلکه آنان در بهشت خُلد هستند و زیاد هم هستند و به قدری با جمال و کمال هستند که فعلاً دیده شما تاب دیدن آنها را ندارد، مگر بعد از اینکه به آنجا برسید، و از اشعه (شعاع) های نور) آنها در وادی السلام که نیز پرتوی از انوار جنّت خُلد است، حوریه‌هایی انعکاس یافته که فعلاً جناب عالی تاب دیدن جمال شان را ندارید، و من که فعلاً در خدمت شما هستم عکس جمال آنها و مرتبه نازله وجود آنها می‌باشم.

گفتم: هیچ می دانی از چه جهت بر عمل مُتعه این همه خواصّ مترتب و محبوب عند اللّٰه شده است؟ گفت: علاوه بر مصالح ذاتیه‌ای که دارد، همه مردم قادر بر ادای حقوق ازدواج دائمی نیستند، و در صورت عدم تشریح این حکم، بسیاری مرتکب زنا می شدند و مفسد زیادی داشت، چنان که علی علیه السلام فرمود: «لولا منعها عمر، لما زنی إلیّ الأَشقی (87)

و مع ذلک (علاوه بر این) در این کار، دو رکن از ایمان مندرج است: یکی تولّی و دیگری تبری که بدون ولایت علی و اولاد اوعلیهم السلام و برائت از دشمنانشان، احدی روی رستگاری نخواهد دید، ولو عبادت ثقلین (جن و انس) را داشته باشد و در تمام عمر دنیا قائم اللیل و صائم النهار باشد (شب‌ها به عبادت بپردازد و روزها روزه بدارد)، چنان که حضرت حق، خود به همین مضمون در احادیث قدسیه فرموده، و تو از من بهتر می دانی.

گفتم: شما در کدام مدرسه و کدام کلاس درس خوانده‌اید که این همه قند و شکر از سخت می ریزد؟ گفت: به اصطلاح شماها که در دنیا بوده‌اید و پابند الفاظ و اسامی می باشید، ما همه مولود عوالم آخرت هستیم، مدرسه و کلاسی نداریم، بلکه همه امّی هستیم یعنی دانای مادرزادی، چنان که خواجه حافظ در وصف امثال ما گفته است:

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت

به غمزه مسأله آموز صد مدرّس شد

لکن معلّم امثال من، آموزگاران وادی السلام و معلّمین آنها آموزگاران جنّت الخلد می باشند و معلّمین آنها اهالی فردوس اعلا و معلّم آنها بالکلّ «هو الحقّ المتعال الذی لا إله إلیّ هو؛ همان خداوند متعال که معبودی جز او نیست».

در سرزمین «زنا»

هادی آمد و گفت که باید حرکت نمود. برخاستم اسب را سوار شدم و عصا را به دست گرفتم و سپر را به پشت علاقه (آویزان) نمودم. هادی تذکره و جواز راه را به من داد و حرکت نمودیم. از حدود شهر که خارج شدیم، در اراضی گل و باتلاق واقع شدیم، و در دو طرف راه تا چشم کار می کرد به شکل بوزینه جانورانی بودند، ولی همه آدم بودند، زیرا بدنشان مو نداشت و دم نداشتند و مستوی القامه بودند، ولی به شکل بوزینه و از فرج هایشان (آلت تناسلی) چرک و خون جوشیده بیرون می شد.

از هادی پرسیدم: این چه زمینی است؟ و این جانوران کیانند که از دیدن آنها و تعفّن و کثافات شان دل آدم به شورش می آید و نفّس قطع می شود؟ گفت: زمین، زمین شهوت است و اینها زناکارانند، از راه بیرون نشوی که گرفتار می شوی.

مرا وحشت گرفت، لجام اسب را محکم گرفتم که مبادا از راه جاده مستقیم بیرون رود، گرچه راه مستقیم و هموار بود، ولی پر گل و لجن بود و گاهی اسب تا ساق فرو می رفت.

با خود گفتم: چه خوب شد که اسب در این منزل به من داده شد، و خدا رحمت کند عیالم را که آن را برایم فرستاد! «صدق رسول الله! من تزوج، فقد أحرز نصف دینه» (88)؛ راست گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله: هر کس ازدواج کند، قطعاً نصف دین خود را حفظ کرده است. و خداوند فرموده است: «هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ» (89)؛ آنها لباس او پوشاننده عیوب و بازدارنده از بدی‌های شما هستند و شما لباس آنها.

می‌دیدم بعضی از جانوران به کله از دار آویخته شده‌اند و مذاکیر (آلت های تناسلی) آنان با میخ های آهنین به دار کوبیده شده است، و بعضی‌ها را علاوه بر این، با شلاق های سیمی می‌زنند و آنها مانند سگ صدا می‌کنند و کسانی که آنان را می‌زنند، می‌گویند: «إِخْسَتْوَا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ» (90)؛ [ای سگان] دور شوید و با من سخن نگویند. «وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ، رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ» (91)؛ و ای کاش می‌دیدید وقتی مجرمان در پیشگاه پروردگارشان سر به زیر افکنده و می‌گویند: پروردگارا! دیدیم و شنیدیم، پس ما را [به دنیا] بازگردان تا کار شایسته انجام دهیم، ما [اینک به قیامت] یقین داریم!

دیدم که سیاهان رسیدند، بعضی حمله می‌کردند که مسافری را از راه بیرون کنند، و بعضی مرکوبان را رم می‌دادند، و بعضی را وانمود می‌کردند که از خشکی زمین کنار راه بروند. و من می‌دیدم زمین کنار راه که سواره سیاهان از آنجا می‌رفتند، به طوری خشک بود که جای سم اسب‌های شان پیدا نمی‌شد، حتی انسان میل می‌کرد که از کثرت لجن میان راه از کناره راه برود، مع ذلک ملتزم بودیم به همان کلام هادی، لجام اسب‌ها را محکم داشتیم که مبادا از راه بیرون روند. و می‌دیدیم بعضی از مسافری که به وسیله سیاهان از راه بیرون رفتند، پس از چند قدمی تا گردن به لجن‌ها و باتلاق‌ها فرو می‌رفتند، به طوری که بیرون شدنشان مشکل بود و اگر کسی هم با زحمت بسیار بیرون می‌شد، بدنشان به لجن‌های سیاه آلوده بود و پس از دقیقه‌ای، لجن‌ها گوشت بدنشان را آب می‌کرد و از داغی و حرارت به زمین می‌ریخت و معلوم می‌شد که این نه تنها لجن است، بلکه همچون قلیاب و قیر و یا قطران است.

از وحشت، در گرفتن لجام اسب احتیاط می‌کردم و می‌گفتم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُجْعَلِنِي مِنَ السَّوَادِ الْمَخْرَمِ» (92). و می‌شنیدم که مسافری به آواز بلند تشکر می‌کنند.

به هادی گفتم: گفته پیغمبر است که: اگر مبتلا را دیدی، آهسته شکر حق گوی که او نشنود و دلش نسوزد. هادی گفت: آن حکم دنیا بود که اهل لا إله إلا الله در ظاهر محترم بودند، ولی در اینجا که روز جزا و سزاست، باید بلند تشکر نمود که افسوس و غصه شخص مبتلا بیشتر شود، و کلیه آنچه در غیب و مستور بوده، تدریجاً ظاهر و روشن گردد.

گویا از تاریکی به روشنایی و از کوری به بینایی و از خواب به بیداری می‌رویم. دنیا ظلمتکده و پژمرده است که: «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ» (93)؛ و همانا سرای آخرت زندگانی واقعی است. و «إِنَّ اللَّهَ جَاعِلُ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورِ» (94)

دیدم ابتلائات زیاد شد، زمین به شدت می‌لرزد و هوا طوفانی و تاریک گردیده و از آسمان مثل تگرگ سنگ می‌بارد، و در دو طرف راه، محشر کبرایی رخ داده، و گرفتاران به هیاکل موحشی (قیافه‌های وحشتناک) درآمده‌اند و در تلاش، و در آن

لجن های داغ غرق هستند و اگر پس از زحمت هایی خود را از لجن ها بیرون کشند، سنگی از آسمان به سرشان خورده، دوباره مثل میخی به زمین فرو می روند.

از این صورت و ویلا (حال مرگبار) در وحشت فوق العاده ای افتادم و بدنم لرزید. از هادی پرسیدم: این چه زمینی است و این مبتلایان کیانند که عذابشان سخت دردناک است؟ به طوری باریدن سنگ از آسمان شدت کرده بود که هادی در بالای سر من در پرواز بود و از خوف رنگش پریده و قواش سستی گرفته بود. جواب داد: «این زمین، همان زمین شهوت است و گرفتاران از اهل لواطند. تو سرعت کن! تا مگر از میان آنها به زودی خارج شویم که: «الراضی بفعل قوم أو الداخل فیهم ولم یخرج، فهو منهم» (95)؛ هر کس به کار گروهی راضی باشد و یا در میان آنها بوده و خارج نشود، جزو آنان محسوب می گردد».

گفتم: این لجن های میان راه - که حقیقتاً شهوت آدمی است و به این صورت درآمده - به واسطه چسبندگی که دارد اسب را سر نمی دهد که سرعت کند. هادی گفت: چاره نیست! سپر را بر روی سر بگیر که سنگی به تو نخورد، چند تازیانه هم به اسب آشنا کن، بلکه به توفیق و مدد الهی از این بلا خلاص گردیم: «ألم تکن أرض الله واسعة، فتهاجروا فیها» (96)؛ آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن مهاجرت کنید. دو فرسخ بیش نمانده که از این بلا خلاص شویم.

من خود را جمع نمودم و چند شلّاقی به عقب اسب نواختم و با رکاب به پهلوی او زدم، اسب دم خود را حرکت داد و خود را گردباد کرد و باد به پره بینی انداخت و چون باد صرصر (تند و سخت) پریدن گرفت. هادی که همیشه در بالای سر من همچون شهباز در پرواز بود، عقب افتاد و من هم سرگرم خواندن [این آیه شدم] که: «سَابِقُوا إِلَى مَعْفَرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ» (97)؛ از هم سبقت بگیرید برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که وسعت آن به پهنای آسمان و زمین است.

ناگهان سیاه ملعون هم چون دیو زرد خود را به من رسانید، اسب از هیکل او رم خورد و مرا به زمین زد و اعضايم همه درهم خرد گردید، و دو دست اسب هم از راه بیرون شد و به باتلاق فرو رفت و حیوان به زحمت دست های خود را بیرون نمود. هادی رسید، سر و دست و پای مرا بست و به روی اسب محکم بست و خود لجام اسب را می کشید، چند قدمی رفتیم و از آن زمین پر بلا بیرون شدیم.

گفتم: هادی! تو هر وقت از من دور شده ای، این سیاه نزدیک آمده و مرا صدمه زده است. گفت: او هر وقت نزدیک می شود، من دور می شوم و نزدیک شدن او نیز از جانب خودتان است.

در سرزمین «شکم پرستی و تن پروری»

داخل اراضی دیگری از اراضی شهوت شدیم که در آنجا اهالی شکم پرستان و تن پروران بودند، آنهایی که در دست راست به صورت خر و گاو و اغنام (گوسفندان) بودند شکم پرستی شان از مال حلال خودشان بود و عذاب چندانی نداشتند. ولی

آنهایی که در دست چپ و به صورت خوک و خرس بودند، کسانی بودند که در شکل شکم پرستی و تن پروری خود بی‌باک بوده و فرقی میان حلال و حرام، مال خود و مال غیر نمی‌گذاشتند و شکم‌هایشان بسیار بزرگ و سایر اعضایشان لاغر و باریک بود. و طایفه دست چپ، علاوه بر تغییر شکل در اذیت و آزار نیز بودند که: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» (98)؛ آنان همچون چهارپایان بلکه گمراه تر هستند!

وادی زشتی‌ها و زیبایی‌ها

رسیدیم به منزلگاه مسافرین، که در بیابان قُفْرِي (خشک) واقع بود و چیزی در این منزل پیدا نمی‌شد، و مسافرین فقط از زاد و توشه خود که در میان توبره پشتی خود داشتند، اعاشه (گذران زندگی) می‌نمودند و چون اعضای من، به واسطه زمین خوردن از اسب دردمندی داشت، هادی از میان قوطی که توبره پشتی بود، دوايي بیرون آورد و به بدن من مالید، دردها رفع گردید و تندرست شدم.

از هادی پرسیدم: این چه دوايي بود؟ گفت: «باطنِ حمدی (سپاسی) بود که در دنیا، در مقابل نعمت‌های الهی به جا آورده بودی، زیرا چنان‌که قرائت حمد در دنیا دواي هر دردی بود الا مرگ (99)، در آخرت نیز باطن حمد - که نعمت‌ها را از جانب مُنْعِم حقیقی دانستن و از او امتنان داشتن است - دواي هر درد آخری است، که: «قال الله تعالى: حمدنی عبدی، وعلم أن النعم التي له من عندي، وأنّ البلاء التي اندفعت عنه فبطولي أشهدكم فإنني أضيف له إلى نعم الدنيا نعم الآخرة وأدفع عنه بلاء الآخرة كما دفعت عنه بلاء الدنيا (100)؛ خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: بنده من مرا ستایش نمود، و فهمید نعمت‌هایی که دارد از جانب من و بلاهایی که از او برطرف شد، به بخشش من بود [ای فرشتگان!] شما را گواه می‌گیرم که نعمت‌های آخرت را به نعمت‌های دنیای وی می‌افزایم و گرفتاری‌های آخرت را از او برطرف خواهیم کرد، همان‌گونه که بلاهای دنیا را از او برطرف نمودم».

در سرزمین «شهوة زبان»

صبح حرکت نمودیم. هادی گفت: آخر امروز از زمین شهوت خارج می‌شویم، ولیکن شهوات امروزی متعلق به زبان است، و بلیات (سختی‌ها) و وحشت امروز کمتر نیست از روز اول که شهوت متعلق به فروج بود، و این اراضی بی‌آب است و باید با اسب، آب حمل کنیم و خودت حتی الامکان باید پیاده بروی، و سپر را بردار که امروز اهمیت دارد.

پرسیدم: این سپر چیست؟ گفت: از روزه گرفتن و گرسنه بودن تو بود که از شهوات فروجی تو را محفوظ داشت. «فإن الصوم جنّة من النار، كما أنه وجاء» (101) زیرا روزه سپری از آتش جهنم می‌باشد، چنان‌که شهوت جنسی را نیز فرو می‌نشانند».

حرکت نمودیم و رفتیم. دیدم آقای جهالت نیز پیدا شد، گفتم: ملعون! از من دور شو! گفت: تو از من دور شو!

من چند قدمی از او دور شدم. با هادی می‌رفتیم و آقای جهالت از طرف دست چپ راه می‌آمد و در دو طرف راه جانوران مختلفی به صورت سگ و روباه و میمون، به رنگ‌های زرد و کبود، و بعضی به صورت عقرب و زنبور و مار و موش بودند، که غالباً هم در جنگ بودند و یکدیگر را دریده و می‌گزیدند و از دهان و گوش بعضی از آنها آتش خارج می‌شد.

در بعضی نقاط، سراب، نمایش آب می‌کرد و همگی به آن سوی می‌دویدند، ولی مایوسانه مراجعت می‌کردند. و بعضی مشغول خوردن مردار بودند. بعضی در چاه‌های عمیق که از آن چاه‌ها دوده کبریت (گوگرد) و شعله‌های آتش بیرون می‌آمد، افتاده بودند.

از هادی پرسیدم: این چاه‌ها، جای چه اشخاصی است؟ گفت: کسانی که به مؤمنین تمسخر می‌کردند و لب و دهن کجی می‌نمودند و چشم و ابرو بالا می‌زدند. «وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ» (102)؛ وای بر هر بد گوی عیب جو. و کسانی که مردار می‌خوردند، غیبت کنندگانند. و کسانی که از گوش‌هایشان آتش بیرون می‌شود، مستمعین (گوش دهندگان به) غیبت هستند. و کسانی که یکدیگر را مثل سگ و گربه و گرگ می‌جوند، به یکدیگر فحاشی و ناسزا گفته و تهمت زده‌اند. و کسانی که زرد چهره و دو زبان دارند، نمّام و سخن‌چینان و دروغ‌گویانند.

هوای آن زمین به غایت گرم و عطش آور بود، و ساعتی یک مرتبه از هادی آب طلب می‌کردم، او هم گاهی کم و گاهی اصلاً آب نمی‌داد و می‌گفت: راه بی‌آب در جلو زیاد داریم و آب کم حمل شده است.

گفتم: چرا آب کم حمل کردی؟ گفت: ظرفیت و استعداد تو بیش از این نبود.

گفتم: چرا ظرفیت من باید کوچک باشد؟ گفت: خود کوچک نگه داشتی و کمتر آب تقوا به آن رساندی و او را خشک نمودی و رستگاری مطلق حاصل نشد و حق تعالی فرمود: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ، وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» (103)؛ به راستی که مؤمنان رستگار شدند، آنان که در نمازشان خشوع دارند و از لغو و بیهودگی روی گردانند.

و تو چندان از لغویات اعراض و پرهیز نداشتی و در نماز خاشع نبودی. «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (104)؛ پس هر کس هم وزن ذره‌ای کار خیر انجام دهد آن را می‌بیند! و هر کس هم وزن ذره‌ای کار بد کند آن را می‌بیند. و در این جهان ذره‌ای حیف و میل نیست.

گفت: به جلوی راه نگاه کن، چه می‌بینی؟ نگاه کردم، دیدم در نزدیکی افق دود سیاهی مخلوط با شعله‌های آتش رو به آسمان می‌رود و نیز دیدم بوستان‌های پر از اشجار میوه، آتش گرفته است.

به هادی گفتم: آن چیست؟ گفت: آب بوستانها، از اذکار و تسبیح و تهلیل مؤمنی ساخته شده و حالا از زبان مؤمن دروغ و تهمت و لغویاتی سر زده و آن به صورت آتشی درآمده و حسنات و باغ‌های او را دارد معدوم می‌کند. (105)

و صاحب آن اشجار اگر ایمان مستقری داشت، البته به آنها اهمیت می داد و چنین آتشی نمی فرستاد. وقتی که به اینجا برسد می فهمد و دود حسرت از نهادش بیرون می آید، ولی سودی نخواهد داشت.

از این جهت حضرت حق، به ایمان داشتن به نتایج و ملکوت اعمال که انبیاء علیهم السلام به ما خبر داده اند و در جهان مادی از نظرها غائب است، اهمیت داده و در اوّل کتابش «تقوا» را به «ایمان غیب» تفسیر می کند و می فرماید: «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» (106)؛ [این قرآن] مایه هدایت تقوا پیشگان است، هم آنان که به غیب ایمان آورده و نماز را به پا می دارند.

وقتی به آن باغ های آتش گرفته و خاکستر شده رسیدیم، باد تندی وزیدن گرفت و خاکسترها را بلند نمود و پراکنده و نابود ساخت. در این حال هادی قرائت نمود: «أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ» (107)؛ اعمال آنان [کافران] همچون خاکستری است که در یک روز طوفانی، تند بادی سخت بر آن بوزد.

ورود به سرزمین رحمت

پس از آن باغ های سوخته، باغ های سبز و خرم پیدا شد که پر از میوه و گل و ریاحین و آب های جاری و بلبلان خوش نوا بود. با خود گفتم: حتماً آن باغ های سوخته هم مثل اینها بوده، و اگر صاحبش به این قصه آگاه بود، از غصه و حیرت می مرد. هادی گفت: اینجا اوّل سرزمین وادی السلام است که امنیت و سلامتی سراسر آن را فرا گرفته. عصا و سپر را به اسب علاقه کن (بیابیز) و اسب را در چمن ها رها کن تا وقت حرکت از این منزل، چرا کند.

پس از این کارها، رفتیم و به در قصری رسیدیم. در خارج دروازه قصر، حوضی از بلور و پر از آب دیدم که از صفای آب و لطافت حوض کانه آبی بود بی ظرف، و حوضی بود بی آب.

رقّ الزّجاج ورقّت الخمر

فتشابهها فتشاكل الأمر

فكأنما خمر ولا قدح

وكأنما قدح ولا خمر

(هم ظرف بلورین شفاف بود و هم شراب، لذا شبیه همدیگر شدند، به گونه ای که تشخیص آنها از دیگری دشوار بود، چنان که گویی تنها شراب در میانه است و ظرفی در بین نیست، و یا ظرف است و شرابی در میان نیست).

در اطراف حوض، میز و صندلی های مرغوب و لنگ و حوله های حریر ابریشمی نهاده بودند. لخت شدیم و در آن حوض غوطه خوردیم و ظاهر و باطن خود را از کدورات و غلّ و غشّ صفا دادیم، یعنی موهای ظاهر بشره (پوست بدن)، حتی

ریش و سیل و سایر عیب و نقص های دیگر رفع شد. فقط موی سر و مژگان و چشم و ابروهای مشکین که مزید بر حُسن است (بر زیبایی می افزاید) باقی مانده و محاسن بشره یک پرده افزوده شده (زیبایی پوست زیباتر شد) و کدورات و رذایل باطن نیز پاک گردید. «وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ» (108) هرگونه کینه او شائبه های نفسانی [که در سینه های آنان است، بر کنیم، برادرانه بر تخت هایی رو به روی یکدیگر نشستند.

پرسیدم: اسم این چشمه چیست؟ هادی گفت: «ص * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ». (109)

پس از صفای بدن، لباس های فاخری را که در آنجا بود، پوشیدیم. لباس های من از حریر سبز، و لباس های هادی سفید بود. به آینه نظر کردم، به قدری خود را با بها و جلال و کمال دیدم که به خود عاشق شدم و من با این همه خوبی، به هادی که نظر کردم در حسن و بهای او فرو ماندم و غبطه می خوردم.

برخاستیم، هادی حلقه در را گرفت و دقّ الباب نمود (در را کوبید). جوان خوشرویی در را گشود و گفت: تذکره عبور خود را بدهید. تذکره را دادم، امضای آن را بوسید و با تبسم گفت: «أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ» (110)؛ [به اهل تقوا گفته می شود]: با سلامت و ایمنی در آنجا (باغ ها و چشمه سار ها) داخل شوید. «أَنْ تَلْكُمُ الْجَنَّةَ أَوْرَثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (111)؛ این بهشت را در برابر اعمالی که انجام می دادید، به ارث بردید.

داخل شدیم و در آن هنگام به زبان جاری نمودیم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ، لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبِّنَا بِالْحَقِّ» (112) [الَّذِي نَرَاهُ عَيَانًا] ستایش مخصوص خداوندی است که ما را به این [همه نعمت] راهنمون شد و اگر خدا ما را هدایت نکرده بود راه نمی یافتیم. مسلماً فرستادگان پروردگار ما حق را آورده اند. [همان حقی که ما آن را آشکار مشاهده می کنیم].

هادی از جلو و من از عقب، داخل غرفه ای شدیم که یکپارچه بلور بود. تخت های طلا در آن گذارده و تشک های مخمل قرمز بر روی آنها انداخته و پستی ها و متکاهای ظریف و نظیف روی آن چیده بودند. عکس ما در سقف و دیوار غرفه افتاد، با آن حسن و جمال که داشتیم از دیدن خودمان لذت می بردیم. در وسط غرفه، میز غذاخوری نهاده بودند و در روی آن، اغذیه و اشربه (غذاها و نوشیدنی ها) چیده شده بود، و دختران و پسرانی برای خدمت به صف ایستاده بودند، ما بر روی آن تخت ها نشستیم.

«عَلَىٰ سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ، مُتَكِّئِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ، يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ، بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقٍ وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ، لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزَفُونَ، وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ، وَلَحْمٍ طَيِّبٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ، وَحُورٌ عِينٌ، كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ، جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ، لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيَمًا، إِلَّا قِيلاً سَلَاماً سَلَاماً» (113)؛ آنها [مقربان] بر تخت های به هم پیوسته نشستند، در حالی که بر آن تکیه زده و رو به روی یکدیگرند، و نوجوانان جاودانه [در طراوت] با قدها و کوزه ها و جام هایی از نهرهای جاری بهشتی پیوسته گرداگرد آنان می گردند که از آن نه سردرد می گیرند و نه مست می شوند و هرگونه میوه که انتخاب کنند و از گوشت پرنده از هر نوع که مایل باشند و نیز حور العین در گرد آنان می گردند، که همچون مروارید در صدف پنهان

هستند. اینها همگی پاداشی است در برابر اعمالی که انجام می دادند. آنان در بهشت نه سخن بیهوده ای می شنوند و نه سخنان گناه آلود، تنها چیزی که می شنوند، سلام است و سلام.

جواز عبور

بعد از صرف غذا و شراب های طاهر و میوه، به روی تخت ها مستریحاً (به حالت استراحت) لمیدیم. ساعتی نگذشت که زیر و بم سازها بلند شد، صورت های خوش با الحان و مقامات موسیقی، که انسان را از هوش بیگانه و از جاذبه های روحی دیوانه می ساخت، به گوش می رسید. ناگهان صوتی به لحن حجاز ممزوج به کرشمه و ناز، که سوره هل اُتی (سوره انسان) را تلاوت می نمود، بلند شد، که بسیار دلربا بود و دیگران احتراماً خاموش شدند.

من همان طور که لمیده بودم، چشم روی هم گذارده بودم که هادی خیال کند خوابم و حرف نزنند، و نیز مبادا مرثیات (114) مرا از استماع غافل کند، و لکن دو گوش داشتم و چهار گوش دیگر قرض نمودم و شش دانگ حواسم مشغول استماع تلاوت آن سوره مبارکه بود، تا آنکه سوره تمام و آن صوت نیز خاموش گردید. من نشستم و هادی نیز نشست.

پرسیدم: این شهر را چه نام است؟ گفت: یکی از دهات دار السرور است.

گفتم: قربان مملکتی که ده او این است. پس شهر و عاصمه (مملکت) و پایتخت او چگونه خواهد بود؟!

پرسیدم: صاحب آن صوت و قاری آن سوره مبارکه کیست که دلم را از جا کنده بود؟ چون این سوره را در جهان مادی بسیار دوست داشتم، به ویژه در این عالم روحانی و با این لحن دل نواز، مرا حیات تازه و شوری در سر انداخت و این قاری را باید بشناسم و ببینم. گفت: نمی دانم! ولی بزرگ (فرمانروای) این مملکت، گاهی برای سرکشی از مسافرین می آید و لازم است که برای امضای تذکره خود به خدمت او برسیم، و گویا صاحب این صوت با او آمده باشد و شاید او را هم در آنجا ببینیم.

گفتم: هادی! ممکن است تذکره را امضا نکند؟ و اگر نکرد بر ما چه خواهد گذشت؟ گفت: امکان عقلی دارد و در صورت امضا نکردن، معلوم است که کار، زار خواهد بود، ولی بعید است که امضا نکند. تو این سؤال را از باطن خود بکن. «بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ» (115)؛ بلکه انسان بر نفس خود اشراف داشته و به آن آگاهی دارد.

پشتم از حرف هادی به لرزه درآمد، وجود خود را که مطالعه نمودم، دیدم که در بین بیم و امید مترددم. «لا حول ولا قوّة إلا بالله؛ هیچ تغییر و تحوّل و نیرویی نیست مگر به خواست خدا». گفتم: هادی! عجب اینجا دار السرور است، تو که بیت الاحزان کردی. برخیز برویم که اضطراب من دقیقه به دقیقه افزوده می شود. عاقل از خطر امری که ترسان است، باید هرچه زودتر اقدام کند. «إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» (116) رفتیم، یک میدان به عمارت و قصر سلطنتی مانده بود، دیدیم از دو

طرف خیابان، جوانان خوش صورت به یک سن و سال، در دو طرف صف کشیده و شمشیرهای برهنه به روی دوش نهاده، ساکت و بی حرکت ایستاده‌اند.

هادی از بزرگ آنها اجازه خواست، و از میان آنها عبور نمودیم. بسیار بر خود خائف بودیم، که این تذکره به امضای این پادشاه خواهد رسید یا خیر؟ به در قصر که رسیدیم، دیدیم چند سوار مسلح و عبوس از قصر بیرون آمدند و صدای با هیبتی به «العجل! العجل!؛ بشتابید! بشتابید!» از قصر بلند بود و این سواران به تاخت رفتند، و از آن صدا اندام همه می لرزید.

از کسی که از قصر بیرون آمد، پرسیدیم: چه خبر است؟ گفت: حضرت ابوالفضل علیه السلام بر یکی از علمای سوء که می‌بایست در زمین شهوت محبوس بماند و با اشتباه کاری داخل زمین وادی السلام شده، غضب نموده و سواره فرستادند که او را برگردانند، و ما «خَائِفًا يَتَرَقَّبُ» (117)؛ (بیمناک و در انتظار [حادثه‌ای] بودن) وارد قصر شدیم. دیدیم صورت (حضرت ابوالفضل علیه السلام) برافروخته و رگ‌های گردن از غضب پر شده و چشم‌ها چون کاسه خون گردیده و می‌گفت: علاوه بر اینکه عذاب اینها دو برابر باید باشد، مع ذلک آزادانه وارد این سرزمین طیب و طاهر شده و کسی هم از آنها جلوگیری ننموده، چه فرق است میان اینها و شُرَیح قاضی کوفه که فتوای قتل برادرم را داد؟

از هیبت آن بزرگوار، نفس‌ها در سینه‌ها گره شده و مردم مانند مجسمه های بی‌روح ایستاده‌اند، ما هم در گوشه‌ای خزیدیم و مثل بید میلرزیدیم، تا آنکه سواران برگشتند و عرض نمودند که آن عالم را در «چاه ویل» (118) محبوس کردیم و موکلین (کارگزاران) را نیز تنبیه نمودیم.

کم‌کم آن بزرگوار تسکین یافت و من و هادی جلو رفتیم و سلام و تعظیم نمودیم، هادی تذکره را داد. آن حضرت امضای حضرت علی علیه السلام را بوسید و آن را برگرداند. من از خوشحالی سر از پا نشناختم و خود را به قدم‌های مبارکش انداختم و زمین را بوسیدم و اشک شوق و خوشحالی از چشمانم جاری شد.

فرمود: بر شما چه طور گذشت؟ عرض کردم: «الحمد لله علی کلّ حال؛ سپاس برای خدا در هر حال. در همه عوالم امید ما به شما بوده و خواهد بود. «أنتم السبیل الأعظم والصرّاط الأقوم والوسیلة الکبری 119)؛ شما بزرگراه [هدایت] و راه استوار [خدا] و بزرگ‌ترین واسطه [پروردگار].

مجدداً خود را به قدم‌های ایشان انداختم و بوسه زدم و ایستادم. فرمودند: اگرچه دستوری داده نشده است که از شماها در همه عوالم برزخی توسط (واسطه شده) و شفاعت بکنیم، بلکه این مسافرت را باید به زاد و توشه خود طی نمایید، مگر در آخر کار و سفر جهنم، الا آنکه مددهای باطن ما با شما است، و فتوت من مقتضی است که امثال شما مساکین که بارها تشنه در راه زیارت برادرم بوده و رفته اید و اقامه عزای او را داشته‌اید، دست‌گیری (کمک) و نگاهداری نماییم.

در این میان می‌دیدم جوانی کم‌سن، در پهلوی حضرت ابوالفضل علیه السلام نشسته و مثل خورشید می‌درخشد، به گونه‌ای که طاقت دیدار نورانیت او را نداشتیم و جلالت و بزرگواری بسیار از او تراوش می‌نمود، و حضرت ابوالفضل علیه

السلام گاهی با تأدب و فروتنی با او سخن می‌گفت، معلوم بود که در نظر بزرگوارش مهم است. از هادی درباره او پرسیدم، گفت: نمی‌دانم! ولی آن صاحب صوت خوش که سوره «هل ائی (انسان)» را تلاوت می‌نمود، گویا همین شخص باشد. از دیگری که از ما مقدم بود، پرسیدم. گفت: گویا علی اصغر حجّت کبرای حسینی است. دلیل بر این، آن خطّ سرخی است که مثل طوق در زیر گلوی انورش دیده می‌شود که آن مبارک را زینت دیگری داده.

گفتم: خیلی سزاوار و حتم است رجعت ما برای انتقام، ای کاش که ما را رجعت دهند. حضرت ابوالفضل علیه السلام ملتفت مسّاره (گفتگوی سری) ما شد و فرمود: *إِنْ شَاءَ اللَّهُ بِهِ زُودِي وَخَوَّاهُ شَدَّ*. «وَأُخْرَى تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ» (120)؛ و [نعمت] دیگری که آن را دوست می‌دارید [به شما عنایت فرماید]، یعنی همان یاری خداوند و پیروزی نزدیک.

من یقین نمودم که آن جوان، علی بن الحسین علیهما السلام است و در جلال و جمال او مبهوت بودم، به قدری مرا مجذوب نمود که نتوانستم نظر از او بردارم، و تند نظر نمودن به بزرگان، لعلّ (شاید) خلاف ادب باشد، وانگهی جلال و بزرگواری او، دور باش! و کور باش! می‌نمود، جلالش می‌راند و جمالش می‌خواند، در بین این دو محذور متضادّ واقع شده بودم و بدنم به شدّت می‌لرزید، به گونه‌ای که نمی‌توانستم از آن خودداری کنم. توجه به من فرمود، گویا حال مرا دریافت، خلعتی فرستاد، به دوش من انداختند. من که این مرحمت را دیدم - که عشق و علاقه من را نسبت به خود توجه نموده - لذا زمین را بوسیدم و قلبم از آن اضطراب تسکین یافت، که محبت طرفینی است و بی درد سر شد. (121)

هادی گفت: بیا برویم به منزل خود استراحتی بنماییم، و یا اینکه در میان این باغات سیاحتی کنیم. تذکره که امضا شده، خلعت هم که گرفتی. با خود گفتم: این بیچاره از سببی که طور او و رای طور عقل است، خبر ندارد و نمی‌داند که من چنان به این مجلس و اهل آن علاقه‌مند هستم که توانایی جدایی ندارم.

گفتم: هادی! در این مجلس، من زبان سخن ندارم، بپرس این خلعت را چرا به من داد؟ و حال آنکه من خود را قابل آن نمی‌دانم که نظری به من کند، تا چه رسد به این موهبت عظمی هادی این عرض حال را به وکالت از من اظهار داشت.

حضرت ابوالفضل علیه السلام فرمودند: وقتی در منبر، پس از عنوان آیه «يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، قُمْ فَأَنْذِرْ» (122)؛ ای کشیده ردای شب بر سر، برخیز و بیم ده. و بیان شأن نزول آن، آن را تطبیق نمود بر حال من در حالی که پدرم تنها در میدان کربلا، صدای «هل من ناصر» بلند نمود و من در میان خیمه گریان شدم، این تطبیق مرا خوشنود نمود، بلکه پیغمبر خدای الله علیه و آله نیز خوشش آمد برای این تطبیق، آن را دادم، و این ولو درخور او نیست، ولی درخور این عالم هست، چه آنچه در این عالم است از حسن و بها و زیبایی، رقیقه آن حقیقت و سایه آن شاخه گل است، و از این جهت برزخ است و چنانچه به موطن اصلی و آن حقایق صرف رسید، به او چیزهایی خواهد رسید: «ما لا عین رأّت، ولا أذن سمعت، وما خطر علی قلب بشر» (123)؛ نه چشمی آنها را دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده».

ناگهان برخاستند و بر اسب‌های خود سوار شدند و اسب‌ها پرواز نموده و از آن شهر بیرون رفته و به مقام شامخ خود رهسپار شدند. دست هادی را گرفتم و با حسرت تمام رو به منزل آمدیم و هر چه نظر کردیم آن نمایشی که اول داشتند

دیگر نداشتند، و آن دلبستگی به آنها از هم گسیخته گردید. گفتم: خوب است فردا حرکت کنیم. گفت: ممکن است تا ده روز در اینجا استراحت کنیم.

گفتم: ده دقیقه هم مشکل است! من هیچ راحتی ندارم، مگر اینکه به او برسم و یا نزدیک او باشم. گفت: چه پرطمعی تو! مگر ممکن است در این عالم تعدی از حدود خود. اینجا دار دنیای جهالت آمیز نیست که حیف و میلی رخ دهد و میزان عدلش سر مویی خطا کند.

بلی! ایشان از تفضلاتی که دارند، گاهی عطف توجهی به دوستان کنند. اما جریان یافتن هوسناکی‌های بی ملاک، فحاشا و کلاً (هرگز و به هیچ وجه) آنها در اوج عزت و تو در حضيض (پستی) تراب مذلت. «وما للتراب وربّ الأرباب(124)؛ خاک پست کجا و پروردگار جهانیان کجا!».

اگرچه لوعه (ترس و وحشت) دل فرو ننشست ولی چاره‌ای جز سکوت نداشتم. چون شرح حال من به قیاسات منطقی قالب نمی‌خورد و هادی هم به غیر آن منطق منطقی نداشت، پس لب فرو بستم، تا خدا چه خواهد.

هادی گفت: بیا قدری در میان این باغات تفرّج کنیم. رفتیم، همی برای من حاصل نمی‌شد. از هرچه می‌رود سخن دوست خوش‌تر است.

گفتم: او چرا در تلاوت خود سوره هل اُتی (انسان) را اختیار نموده بود؟ هادی گفت: ما چه می‌دانیم در این چه حکمت بوده، و لازم هم نیست که بدانیم. آنچه لازم است، این است که بدانیم آنچه می‌کنند و می‌گویند بر وفق حکمت و صواب و صلاح است؛ اما گفتن اینکه حکمت آن این است نه آن، علاوه بر اینکه یک نوع فضولی و تصرف در معقولات است، کار با خطری هم هست، چه احتمال کذب و تکذیب می‌رود.

بلی! ما به اندازه فهم خودمان می‌توانیم بگوییم: چون این سوره مبارکه در فضائل حضرت علی و اهل بیت - علیهم السلام - است، (125) و اینها هم حضرت علی علیه السلام را دوست دارند و در این سوره هم نشر فضایل حضرت علی علیه السلام است، پس آنرا هم دوست دارند، چنان‌که تو هم گفتی که من هم دوست دارم.

یا آنکه در «يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا» (126)؛ فقیر و یتیم و اسیر را بر اساس محبت خداوند، خوراک می‌دهند. اشاره‌ای داشته است به مصیبت خودش و پدرش، هنگامی که برای او آب مطالبه می‌کرد و ندادند، با آنکه بی بها تر از اطعام بود، و این یتیم و مسکین و اسیر، از آن سه نفر به درجاتی فاضل‌تر بود. مع ذلک، اگر از حکمت کار آنها دم نزنیم، بهتر و مأمون‌تریم.

گفتم: اگر این وجه آخری غرض او باشد، معلوم می‌شود خون اینها هنوز در جوشش است. گفت: البته در جوشش است، و بقای آن خطّ قرمز در زیر گلویش نیز مؤید، بلکه اقوی دلیل است، و اینها بیش از مؤمنین انتظار فرج دارند. تا انتقام نکشند خونشان از جوشش نایستد، چنان‌که خون یحیی تا هفتاد هزار یا هفتصد هزار تن از بنی اسرائیل کشته نشد، از جوشش نایستاد. (127)

گفتم: هادی! او گفت این خلعت در خور این عالم است و تمام خوبی‌های این عالم سایه آن عالم است. گفت: چنین است؛ چنان که دنیا نیز سایه این عالم است. صورتی در زیر دارد آنچه در بالا ستی. (128) تمام محاسن و کمالات، مال وجود است، و به هر درجه تنزل می‌کند ضعیف می‌شود، و وجود کمالات و آثار او نیز ضعیف می‌شود.

هادی دید که من از فکر و ذکر او به چیز دیگری نمی‌پردازم و این گردش در باغات فایده‌ای ندارد. برگشتیم به منزل. پس از آن گفت: ما ده روز در اینجا مهلت داریم برای تهیه قوه و استعداد بیش از پیش، که دزدان راه خیلی قوی هستند و وحشت بعد از این زیاد و قوه تو کم است. باید در این جمعه نیز به منزل دنیوی بروی، بلکه شاید به مقتضای «أذکروا أمواتکم بالخیر» (129)؛ مردگانتان را به نیکی یاد کنید». از تو یادی بنمایند، که اسباب قوه تو فراهم آید.

گفتم: مگر تو نگفتی که در اراضی وادی السلام هستیم و مأمون از همه چیزیم؟ اما وادی السلام هم دزد دارد! این هم حرف شد؟ فقط غرض تو معطلی من است. رفیق باوفا! بی‌وفا شده‌ای؟! گریه مرا گرفت ... وادی السلام یعنی اول بدبختی من؟! گفت: عزیز من! وفای من، مقتضی دوراندیشی تو است، تو نمی‌دانی که راه تو چگونه است، راه باریکی است از کنار اراضی وادی السلام که به اراضی برهوت (130) که پر از آتش و عذاب است متصل است، و سیاه تو در این چند منزل مجدانه در صدد لغزش توست، و به اندک لغزشی در اراضی برهوت خواهی افتاد و من هم به آن اراضی داخل نمی‌شوم، و می‌ترسم عوض اینکه نمی‌خواهی ده روز معطل باشی، در آن اراضی پر عذاب ده ماه محبوس بمانی.

گفتم: می‌خواهی بگویی که پل صراط روز قیامت، به استقبال ما آمده؟ و چنین چیزی هرگز نمی‌شود! گفت: بلی، قبلاً هم گفتم، ولی حواست پرت است. مگر نگفتم: صورتی در زیر دارد آنچه در بالا ستی. بلی! بلی! راه این چند منزل، رقیقه و سایه همان پل صراط است، و اینکه می‌گویم، چاره‌ای نیست. علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد.

خواهی نخواهی، در شب جمعه رفتم به سر منزل اهل بیت خود، دیدم عیالم شوهری اختیار نموده و مشغول شوون اوست، اولادم نیز متفرق شده‌اند، مدتی به شاخه درختی نشستم، مایوس شدم و برخاستم و روی دیوار کوچه نشستم و نظر به حال مترددین (رفت و آمد کنندگان) می‌نمودم، آنها قصه شوون (کارها و امور) و معاملات خود را می‌گفتند.

دلم به درد آمد و با خود گفتم: چه خوب بود که آدم در حال حیات به فکر عاقبت و چنین روزی که در پیش داشت، می‌بود و همه اوقات خود را صرف هوس‌ها و خواهش‌های زن و بچه نمی‌کرد. عجب دنیا دار غفلت و جهالت است! چقدر ننگ آور است احتیاج مرد به زن و بچه خود، که همیشه چشم طمع به سوی مرد باز داشته‌اند! و چقدر بی‌وفایی است که مثل چنین روزی که دستم از زمین و آسمان کنده شده، به یاد من نمی‌افتند. پیغمبر صلی الله علیه و آله خوب آدم را بیدار و هوشیار ساخت که فرمود: «هلاک الرجل فی آخر الزمان بید زوجته، وإن لم تکن له زوجة، فبید أقربائه وأولاده» (131) در آخر الزمان مرد به دست همسر خود تباہ و گمراه می‌گردد. و اگر همسر نداشت به دست خویشان و فرزندان خود به هلاکت می‌رسد».

ولی چه فایده! بیدار و هوشیار نشدیم و به فکر عاقبت خود نیفتادیم. ناگهان دیدم در بالای خانه رو به رو، پسر و دختری تازه داماد از نبیره های من نشسته و میوه می خورند و صحبت می کنند، تا آنکه یکی گفت: همین میوه ها را حاج آقا کاشت و الآن در زیر خاکها متلاشی شده است و ما میوه او را می خوریم.

دیگری گفت: بدبخت! او الآن در بهشت بهتر از این انگور ها را می خورد، خدا رحمتش کند! در بچگی چقدر با ما شوخی می کرد.

دیگری گفت: راستی راستی، ما را دوست داشت. گاهی پول می داد و ما را خوشحال می کرد، خدا خوشحالش کند.

دیگری گفت: ما هر وقت کتاب و کاغذ و قلم می خواستیم برای ما می خرید، پدر و مادرمان که اعتنایی نداشتند.

دیگری گفت: ما را، در واقع او ملّا کرد، چون خودش ملّا بود، از ملّایی خوشش می آمد. حالا شب جمعه است خوب است هر کدام یک سوره قرآن برایش بخوانیم. من «هل أتی (سوره انسان) می خوانم، تو هم سوره دخان را بخوان.

من در همان جا ایستادم تا سوره ها را تمام نمودند و چقدر مسرور شدم، و برایشان دعای برکت نمودم و پرواز کردم و آمدم و دیدم که هادی اسب را آورده و خورجینی نیز روی اسب بسته و مهیای حرکت است.

گفتم: این خورجین از کجاست؟ گفت: ملّکی آورد و گفت: در یک پله آن (کفه ترازو) هدیه ای است از حضرت زهرا علیها السلام که در اثر تلاوت سوره دخان که منسوب به او است (132) فرستاده است. و در پله دیگر، هدیه ای است از علی بن ابی طالب علیهما السلام که در اثر سوره «هل أتی که منسوب به او است. (133) و سفارش کرده اند که از راه دورتر از برهوت، حرکت کنیم که سموم آن ما را نگیرد.

گفتم: هادی! ما نباید سر خورجین را باز کنیم، بینیم هدیه آنها چه چیز است؟ گفت: اجمالاً از مایحتاج این راه است، و هر وقت احتیاج افتاد باز خواهد شد، اگر می خواهی حرکت کنیم. گفتم: زهی سعادت! سوار اسب شدم و رفتیم.

در سرزمین «حرص»

به اراضی حرص رسیدیم، قومی را دیدیم به شکل سگ های متعفن بدشکل، که بعضی چاق و بعضی لاغر و گرگین بودند، و صحرا پر از لاشه مرده و بوی گندش بلند بود، و هر دسته از سگ ها در سر یک لاشه مرده، در جنگ و جدال بودند و یکدیگر را می دریدند و مجال خوردن برای هیچ کدام میسر نبود، تا آنکه همه از خستگی می افتادند و جیفه (مردار) همان طور می ماند. و دسته هایی پُر زور بودند و سگ های ضعیف را دور می ساختند و خود مشغول خوردن می شدند، هنوز چیزی نخورده دیگران باز هجوم می آوردند و سر آن لاشه مرده یکدیگر را می دریدند، و آن صحرا پر از سگ، و جنگ هفت لشکر برپا بود، که: «إنّما الدّنيا جیفه، و طالبها کلاب (134)؛ دنیا مرداری بیش نیست و جویندگان آن، سگان هستند».

بعضی از آنها که این لاشه ها را می خوردند، از دماغ شان دود و از دبر شان (پشتشان) آتش بیرون می آمد و در خوردن تنها بودند، زیرا به حالی گرفتار بودند که سگ های دیگر به نزدیک آنها نمی رفتند.

هادی گفت: اینها مال یتیم و رشوه خوارانند؛ «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا، إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا» (135)؛ کسانی که اموال یتیمان را به ظلم و ستم می خوردند، در حقیقت آتش می خوردند.

گفتم: هادی! سفارش شده بود که ما دورتر از صحرای برهوت حرکت کنیم، گویا راه را غلط نموده ایم. گفت: غلط نکرده ایم! اینکه می بینی آب زیر برهوت است و سموم مهلک او به ما نمی رسد.

در سرزمین «حسد»

از زمین حرص خارج، یعنی از کنار او گذشتیم، و رسیدیم به کنار اراضی حسد. در آن صحرا مکینه های (کارخانه ها) زیادی دور از راه بود که همه به کار افتاده و دود آنها افق را تاریک نموده بود، و بس که چرخ و پر آنها بزرگ و سنگین، و به تندی و سرعت در حرکت بودند، آن صحرا به لرزه در آمده بود و صدای چرخیدن آن چرخ های بزرگ، فضا را پر و گوش ها را کر می ساخت.

یک و لوله و زلزله غریبی رخ داده بود، عمه جات (کارگران) آنها تمام سیاه بودند و این مکینه که چرخ و پر آنها از آهن های سنگین بود، مثال موتورهای قوی در این صحرای وسیع در حرکت بودند. یکی از آنها (کارخانه ها) به نزدیکی راه رسید و آقای جهالت نیز مثل دود سیاه حاضر گردید.

نگاه کردم به عقب سر و دیدم هادی خیلی عقب افتاده، و از نزدیک شدن سیاه (جهالت) و دور افتادن هادی به وحشت افتادم.

سیاه گفت: به این مکینه ای که نزدیک شده است، تماشا کن که چنین مکینه ای در دنیا دیده نشده.

اگر چه دلم خیلی می خواست که بایستم و تماشا کنم، ولی به واسطه آنکه سیاه به جز شرّ چیزی به من نرسانده بود، گوش به حرفش ندادم و اسب را راندم و خواندم: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ» (136)؛ بگو پناه می برم به پروردگار سپیده صبح، از شرّ تمام آنچه آفریده است. تا به آخر.

سیاه گفت: بیچاره! در دنیا که می خواستی «قل اعوذ» بخوانی و عمل کنی، نکردی، حالا چه فایده دارد؟

چون که عمرت بود دیو فاضحه

بی نمک باشد اعوذ و فاتحه

ترس بیشتر مرا فرا گرفت، سیاه جلو افتاد و به پشت تپه‌ای پنهان شد، من خیال کردم که از طرف او آسوده شده و در این فکر بودم که چرا هادی دور شده است و به من نمی‌رسد. سیاه به شکل جانوری مهیب از کمین درآمد و اسب را رم کرد و از راه بیرون شد و در نزدیکی آن مکینه به زمین خورد و من هم افتادم، به طوری که اعضایم از حس رفت و نتوانستم حرکت نمایم.

آن مکینه‌های دوردست به من نزدیک شدند، گویا می‌خواستند مثل اژدها مرا ببلعند و شعله‌های آتش از دهنه آنها به سوی من پرتاب می‌شد و آن سیاه خبیث استهزا می‌کرد و به من می‌خندید و می‌رقصید و می‌خواند: «وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ» (137)؛ و از شرّ هر حسود هنگامی که حسد می‌ورزد.

ای بدبخت حاسد! چه کسی از علما از حسد نجات یافته؟ و می‌گفت: در این چند منزل که از دست من خلاص شدی، خون به جگر من کردی. خیال کردی که تیری به ترکش من نمانده، حالا بچش که این شاء الله خلاصی نخواهی یافت.

من با آن حالضعفی که داشتم، خون در عروقم به جوش آمد و با صدای بلند گفتم: یا علی! مکینه‌های آتشفشان که اطراف مرا گرفته بودند و نزدیک بود کار مرا تمام کنند، رو به فرار گذاردند و در فرار از یکدیگر سبقت می‌گرفتند، و چندی به یکدیگر تصادم نموده و خرد خرد شدند و سیاهک هم رفت که فرار کند، ولی به زیر چرخ یک مکینه گیر کرد و استخوان‌هایش درهم شکست. «وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّءُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» (138)؛ نیرنگ بد تنها دامان صاحبش را می‌گیرد. گفتم: عجب شده! مرا مسخره می‌کنی؟ «فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ» (139)؛ پس چنان که شما ما را (در دنیا) مسخره می‌نمودید، ما نیز شما را مسخره می‌کنیم.

از گرمی فضا و تعفن دود کبریت (گوگرد) عطش بر من غلبه نموده بود. در آنجا دیدم که هادی به طرف من می‌دود و به زودی رسید و خورجینی را که هدیه حضرت علی علیه السلام در آن بود باز نمود. تُنگ بلوری را بیرون آورد که از برق او صحرا روشن شد و در آن آب سرد و خوش گواری بود، از آن به من داد خوردم، تشنگی رفع و دردمندی از اعضاء مرتفع گردید و رنگم افروخته و باطنم صفا پیدا نمود. «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا» (140)؛ ابرار و نیکان از جامی می‌نوشند که با (گیاه خوش بوی) کافور آمیخته است.

آمدیم دیدیم که اسب سَقَلَط شده. توبره پشتی را به پشت بستم و هادی خورجین را برداشت و پیاده به راه افتادیم. و آن صحرا با آنکه مانند صحرای کبیر آفریقا بود، از کثرت دود مکینه‌ها آدم‌های آتشین بیرون می‌ریزد، مانند سیگار که از لوله کارخانه سیگار سازی خارج می‌شود.

هادی گفت: حسودانی که حسد خود را با زبان و دست نسبت به مؤمنین اظهار نموده‌اند، در این مکینه‌ها سخت فشار می‌خورند که آتش باطنشان ظاهر بشره شان را نیز فرا می‌گیرد، زیرا حسد به منزله آتش است. «الحسد يأكل الإيمان كما تأكل النار الحطب» (141) همان گونه که آتش هیزم را می‌خورد؛ حسد ایمان آدمی را به کام خود می‌کشد.

چون راه را نیز تاریکی فرا گرفته بود، هادی جلو جلو می‌رفت و من به تقلید او می‌رفتم. گفتم: گویا راه را گم کرده‌ایم، چون با آن سفارش‌هایی که درباره ما شده بود نمی‌بایست صدمه‌ای بخوریم. گفت: راه غلط نشده، کمتر کسی است که حسد باطنی، کم یا زیاد اظهار نکرده باشد و اگر تفضیلات اولیای امور و خوشنودی حضرت زهرا علیها السلام درباره شما نبود، حال شما شاید کمتر از این گرفتاران نبود. بسیاری از این گرفتاران دیر یا زود خلاص خواهند شد و اهل رحمت خواهند بود.

چون هوا گرم و متعفن و توبره پستی هم سنگینی می‌نمود، به سرعت حرکت می‌نمودیم که از این زمین پُر بلا زودتر خلاص شویم و از رسیدن سیاه - اگر هلاک نشده باشد - نیز وحشت داشتیم. کف عرق بوناک، از زیر لباس‌ها به ظاهر لباس بیرون شده بود و ساق‌های پا از خستگی درد می‌کرد، تا آنکه به هزار مشقت از آن سرزمین خلاص شدیم.

در نزدیکی پایتخت وادی السلام

نسیم خنک وزیدن گرفت، هوا لطیف گردید، چمن و چشمه‌سارها پیدا شد، اشجار (درختان) کوهی در میان دره و سر کوه‌های سبز و خرم نمایان بود، ساعتی به روی چشمه‌ای نشستیم و خستگی خود را گرفتیم.

از هادی پرسیدم: گویا سیاهک در زیر چرخ موتورها هلاک شد.

گفت: او فانی نمی‌شود، ولی در این سرزمین به تو نخواهد رسید، زیرا که از اراضی برهوت بسیار دور شده‌ایم و چون تکبر و منائی (خودخواهی) نداشته‌ای، آن صحرا و گرفتاران را نخواهیم دید، چیزی از راه نمانده است که به حومه عاصمه (پایتخت) وادی السلام برسیم.

هرچه می‌رفتیم آثار خوشی و خرمی و چمن و گل و ریاحین و درختان میوه‌دار بیشتر می‌شد، تا آنکه کوه‌های سبز و باغات زیاد و آبشارهای صاف و نظیف زیادی پیدا شد و در دامنه کوه‌ها و قلّه آنها خیام (خیمه‌ها) زیادی از حریر سفید نمایان شد.

هادی گفت: اینجا حومه شهر است و اهالی آن در این خیام سکنی دارند. ولی ستون‌ها و میخ‌های آن خیام از طلا بود و طنابها از نقره خام بود. مقداری که از خیمه‌ها گذشتیم، هادی گفت: صبر کن تا من بروم، خیمه تو را تعیین کنم.

گفتم: اسم این سرزمین چیست که بسیار خوش آب و هوا و با روح است؟ من دلم می‌خواهد چند روزی در اینجا بمانم! گفت: این زمین وادی ایمنی و ارض مقدسه است، و لابد باید چند روزی در اینجا بمانی. پاکتی از خورجین که هدیه حضرت زهرا علیها السلام در آن بود بیرون آورد و به طرف خیمه‌ای که در قلّه کوهی دیده می‌شد، رفت. من نگاه می‌کردم، وقتی که هادی به آن خیمه رسید و کاغذ خوانده شد، دیدم که دختران و پسران از خیمه بیرون شدند و به طرف من

دویدند. هادی نیز از عقب رسید و پاکتی دیگر از پله خورجین بیرون آورد و گفت: تو با اینها برو به خیمه و چندی استراحت کن تا من از عاصمه برگردم، من می‌روم که منزلی برای تو تهیه کنم.

گفتم: هادی! کجا مرا غریب و بی‌مونس ترک می‌کنی؟ گفت: برای مصالح تو تعقیب دارم و اینجا وطن توست و در آن خیمه، تو مونس خواهی داشت. «حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ، لَمْ يَطْمِئِنَّ أَنْسَ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ» (142)؛ حوریانی پرده نشین در دل خیمه‌ها، دست هیچ انس و جنّی پیش از ایشان به آنها نرسیده است.

هادی این را گفت و پرواز نمود و من با آن خدم و حشم به خیمه آمدم. حوریه‌ای در آنجا به روی تخت نشسته بود، برخاست و از من استقبال نمود، غلامی همچون خورشید درخشان با ابریق (کوزه لوله دار) و لگنی از نقره خام وارد شد و سر و صورت مرا شستشو داد، و از آن آب، بوی مشک و گلاب ساطع بود. پس از آن صورت خود را در آینه دیدم در جمال و جلال دوچندان، آن حوریه‌ای بودم که در دفتر الهی معقوده (همسر) من بود، سروری و بزرگواری من بر او محقق شده، که: «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» (143)؛ مردان سرپرست زنانند.

هر دو بر روی آن تخت نشستیم. آن خیمه پنج ستون داشت که ستون وسطی از طلا و جواهر نشان و بزرگ‌تر از دیگر ستون‌ها بود. برای امتحان ذکاوت آن حوریه پرسیدم: چرا این خیمه ستون دارد؟ گفت: تمام این خیام که در این قُللِ (قله‌ها) جبال دیده می‌شود، پنج ستون دارد؛ زیرا: «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ وَالزَّكَاةِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ، وَلَمْ يَنَاصِدْ بَشِيءٌ كَمَا نَوَدَى بِالْوَلَايَةِ» (144)؛ اسلام بر پنج پایه استوار گردیده است: نماز و روزه و زکات و حج و ولایت، و از میان اینها، به ولایت سفارش ویژه‌ای شده است. و این ستون وسطی ستون ولایت است که از همه بزرگ‌تر است و خیمه بر او قائم است.

گفتم: من چنین می‌پنداشتم که هر یک به اسم یکی از آل پیغمبر علیهم السلام است.

گفت: آنها اصول هستند و آنچه در اینجاست، فروع و سایه های آن انوارند، تمام عوالم وجود و آنچه در آنهاست، همه مطابق یکدیگر و یک فرم و کپی یکدیگرند و تفاوتشان به شدت وضعف و اصل و فرع و نور و شعاع است و انسان نیز در همه عوالم راه دارد و می‌تواند به همه مراتب برسد و سرسلسله همه عوالم و متن مختصر این مشروح گردد و وجود جامع و مظهر اسم الله و خلیفه الله باشد.

هر چه در عالم کبیر بود

شرح احوال تو به توی من است

جلوه‌ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت

خیمه در مزرعه آب و گل آدم زد

و چون این قوه و توانایی به حسب فطرت اولی در آدم بود و خود را نشناخته، گفته شد: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» (145)؛ به راستی که انسان دستخوش زیان است. و چون دیگران او را نشناختند، گفته شد: «كَانَ ظَلُومًا جَهْلًا» (146)؛ و بسیار ستمگر و نادان بود. «أی مظلوماً و مجهول القدر؛ یعنی انسان مظلوم و ارزشش ناشناخته بود.

گفتم: شما در کدام مدرسه، معارف آموخته اید که این همه سخنوری دارید؟ گفت: تعلیمات من در مدینه شریفه بوده است و این کوه‌های سبز و خرم و با روح و ریحان، از بیلاقات پست آنجاست. «قال رسول الله صلى الله عليه وآله - ابو فاطمه عليها السلام - : «أنا مدينة العلم وعلی بابها(147)؛ من شهر علم هستم و علی علیه السلام دروازه آن».

من مربای (پرورش یافته) دست فاطمه علیها السلام (148)، دختر پیغمبرم که او نیز چون پدرش «مدینه الحکمة والعصمة وعلی بابها؛ شهر حکمت و عصمت، و علی علیه السلام در آن» است و اوست لیله مبارکه و لیلۃ القدر و اوست بهتر از هزار شهر (ماه) و اوست که علوم قرآن بر او نازل شده است که: «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» (149)؛ در آن شب تمام امور استوار و محکم تدبیر و جدا می‌گردند. و اوست شجره زیتونه «لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ، نُورٌ عَلَى نُورٍ» (150)؛ نه شرقی است و نه غربی، به گونه‌ای که نزدیک است بدون تماس با آتش شعله‌ور شود، و بدین‌سان نور علی نور است. و اوست که: «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» (151)؛ فرشتگان و روح در آن شب به اذن پروردگارشان برای (تقدیر) تمام امور نازل می‌شوند.

و این نوشته زهرا علیها السلام است که هادی به من میرسانید، به این مضمون که یکی از اولاد من به تو وارد می‌شود، از او پذیرایی کن که او صاحب تو است. معلوم می‌شود، که من کشت و کار توام، ولو حق رویانیده و به کمال رسانیده، که: «أَفْرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ» (152)؛ پس آیا آنچه را کشت می‌کنید دیده‌اید، آیا شما آن را می‌رویانید یا ما می‌رویانیم؟ و من حمد می‌کنم خدا را که همه حمد از اوست و راجع به اوست «وَأَخِرٌ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» (153)؛ و آخرین سخنان این است: حمد مخصوص پروردگار عالمیان است.

پرسیدم: آن شعری که خواندید از غزلیات خواجه حافظ بود، تو از کجا فرا گرفتی؟ گفت: وقتی خواجه به این مقام رسید، اهالی اینجا خواهش نمودند که بیش از آنکه می‌بایست اینجا بماند، اقامت کند تا غزل‌های مرغوب او را فراگیرند و همین‌طور هم شد و از آن وقت در تمام این خیم، در سروده‌های خود غزل‌های او را می‌خوانند، ویژه آنهایی که مبنی بر وصال است و چون و چرایی با او نمودند، که افشای بعضی اسرار بود و در بین عامه جا نداشت.

پس از اظهار کمالات صوری و معنوی، که مرا مست لا یشعر (ناآگاه) ساخته بود، سرود آغاز نمود:

رهرو منزل عشقیم وز سرحدّ عدم

تا به اقلیم وجود این‌همه راه آمده‌ایم

سبزه خطّ تو دیدیم وز بستان بهشت

به طلبکاری این سبزه گیاه آمده‌ایم

با چنین گنج که شد خازن او روح امین

به گدایی، به در خانه شاه آمده‌ایم

پس از آن، اطعمه و اشربه به اقسام ها (انواع خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها) حاضر گردید، خوردیم و نوشیدیم و به متکاها تکیه زدیم. گفتیم: چنین معلوم می‌شود که تو در اینجا متوطن نیستی. گفت: بلی! من به استقبال تو آمده‌ام که در اینجا برهه‌ای استراحت کنید و این خیمه و اثاثیه را من آورده‌ام، بلکه این همه خيام که در بالا و دامنه این کوه‌ها دیده می‌شود، همه از مستقبلین (پیشواز کنندگان) است که به استقبال واردین خود آمده‌اند، و این محل با باغ‌ها و رُوح و ریحان و خوشی و خرّمی‌ها همه وقف بر واردین و مهمانخانه خداوندی است و شما که از اینجا بروید، من هم به محلّ خود عودت می‌کنم (باز می‌گردم).

گفتم: می‌خواهم در میان این باغ‌ها و خيام و پست و بلندی‌ها و کنار رودخانه‌ها گردش کنم و از کمّ و کیف اینجا باخبر باشم و شاید آشنایی از بنی نوع (بنی آدم) خود را در اینجا ببینم. گفت: در اینجا آزادی، آنچه دلت بخواهد حاضر است، ولی در دخول خیمه استیذان و سلام لازم است. هنگامی که من وارد اینجا شدم، خیمه دختر بزرگ شما را دیدم و به لحاظ آشنایی با شما بر او وارد شدم و او را دوست گرفتم و اگر می‌خواهید به آنجا بروید من هم همراه شما خواهم آمد. گفتم: البته می‌روم. برخاستم با او رفتم، در نزدیکی خیمه سلام کردم، او صدای مرا شناخت، با خدمه خود بیرون دویدند. پس از زیارت یکدیگر و حمد خدا برای نعمت و رحمت‌های بی‌پایان او وارد خیمه شدیم، به روی تخت‌های جواهر آگین نشستیم. او و رفقاییش در یک صف و من و همراهانم در یک صف. «مُتَّكِيْنَ عَلَيْهِا مُتَّقَابِلِيْنَ» (154)؛ در حالی که بر آن تکیه زده، رو به روی یکدیگر (نشسته)‌اند. رو به رو بودن به از پهلو بود.

پرسیدم: در این سفر بر تو چه گذشت؟ گفت: در منزل اوّل در اراضی حسد، مقداری فشار و سختی دیدم و گویا این‌طور سختی‌ها بر غالب مسافرین، بلکه بدتر از آن وارد می‌شود، و در بعضی جاها فهمیدم که خلاصی من از ناحیه شما بود و از این جهت شما را دعای رحمت نمودم، حتی هنگامی که خواهرم مسافر این عالم گردید و سفر شما هم نزدیک شد، از خدا شفای شما را خواستار شدم که والده و خواهران دیگرم، خوار و بی‌پرستار نمانند.

پرسیدم: از خواهرت که مسافر این عالم گردید، چه خبر داری؟ گفت: خواهرم را در اینجا دیدم، در جلالت و بزرگواری از من بالاتر بود، از او حال و گزارش‌های بین راه را پرسیدم، آن صدمات و پیاده روی‌ها را ندیده بود. فقط اراضی مسامحه را دیده بود، آن هم به خوشی و بقیه را گویی به طیّ الارض آمده بود.

گفتم: رمز کار او این است که قریب هیجده سال که از سنین عمرش گذشت، مسافر این عالم شد و مثل ما مجال نیافت که بار خود را سنگین و کار خود را سخت نماید.

فروزان شدن آتش عشق

در اندیشه فرو رفتیم که چه نا تمامی در وجود من و حالات و کار و حواشی کار، با من است که چنین شدم؟ از صدمات مترقبه که حالا خلاصم، و از بازماندگان در دنیا نیز قطع علاقه شده است، که: «فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ» (155)؛ (هنگامی که قیامت تحقق می یابد) در آن روز هیچ پیوندی میان آنها نخواهد بود. و اولادی که مسافری این عالم شده اند نیز در رفاه و خوشی هستند، پس چرا؟

نه درد دارم، نه جایم می کند درد

همی دونم که دل اندوه دارد

پس از بازرسی کامل و کنجکاوای از زوایای دل، تخم این گیاه را یافتیم و دانستم که از کجا رسته و به کجا پیوسته، صفیّه هم به خود می پیچید که به چه نحو عقده دلم را بگشاید و گاهی تعجب می کرد که در دار السرور جای اندوه و ملال نیست. گفتم: زحمت به خود راه مده که گشودن این عقده کار تو نیست.

دل عاشق، هزاران درد دارد

چه داند آنکه اشتر می چراند

در بارگاه قدس که جای ملال نیست

سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

راز دلم را به او نگفتم، چون او نمی فهمید و فایده ای نداشت؛ زیرا اهل عالم بالا، همه چیز را درک می کنند، اما عشق که تخم این گیاه در خاک نهفته شده است، همان آدم خاکی است که طالب و عاشق است، و به زاری می گوید:

الهی! سینه ای ده آتش افروز

در آن سینه دلی، وان دل همه سوز

هرآن دل را که سوزی نیست دل نیست

دل افسرده خود جز آب و گل نیست

دلم پر شعله گردان، سینه پردود

زبانم کن به گفتن آتش آلود

سخن در کیمیای جسم و جان است

اگر خود کیمیایی هست، آن است

نهیب عشق گر نبود به دنبال

زند زالی دو صد چون رستم زال

ز بحر عشق بسیار است، بسیار

جهان را عشق در کار است، در کار

کمال اینجاست، دیگر جا چه جویی؟

زهی ناقص، تو دیگر جا چه جویی؟

به صفیه گفتم: من می‌خواهم بروم میان آن باغ‌های دور و با خود خلوت کنم، تا مگر عقده دل بگشاید. گفتم: به هر جا بروی تنها نیستی. کوه و در و دشت و باغ و راغ (صحرا و بیابان) هر ذره ذره اینجا شاعر (دارای شعور و درک) و حسّاس است.

گفتم: آنها در افق نیستند. گفتم: اگر ما نا محرمیم خوب است که ما را مرخص نمایید. گفتم: اگر عطیه زهرالیهها السلام نبود، حالا مرخص بودی. برخاستم و رفتم، به زیر هر درختی می‌رسیدم، شاخه خم می‌شد و صدا می‌زد که: ای مؤمن! از میوه‌ها بچین و بخور! و صداهای آنها اگرچه دلپذیر بود، ولی در گوش من همچون قار قار کلاغ بود و در جواب آنها خواندم:

دلَم ز بس که گرفته است، میل باغ ندارم

به قدر آنکه گلی بو کنم دماغ ندارم

دیدم درختی شاخه خود را بالا برد و با خود گفت: اگر میل نداشتی چرا آمدی؟ شنیدم دیگری می‌گفت: یقین مَلک است که اهل خوراک نیست! دیگری گفت: یا حیوانی است که میوه خور نیست. دیگری می‌گفت: بلکه دیوانه است؟ ولی اینجا جای دیوانگان نیست! یقین ناز می‌کند. یکی گفت: بابا! تازه از قحطی به وفور نعمت رسیده، از ذوق دهانش کلید شده است!

دیدم از هر سری، صدایی و از هر شاخه‌ای، لطیفه ای بار نمودند. گفتم: باز رحمت به خیمه! مراجعت نمودم، دیدم هادی در خیمه ایستاده و منتظر من است. هادی نیز مرا دید، به طرف من آمد. گفتم: مگر عقده دلَم را این محرم راز بگشاید.

به همدیگر رسیدیم، پس از سلام گفتم: به کجا می‌گردی؟ مهیای حرکت شو که به شهر برویم و علما و مؤمنین در انتظار تو هستند. گفتم: برای چه به شهر برویم؟ گفت: ای وای! پس برای چه تا اینجا آمدی؟! گفتم: نمی‌دانم برای چه مرا به

اینجا آوردند! گفت: کفران نعمت مکن! تو را از آن ظلمتکده به این عالم درخشان آورده‌اند که از نعمت‌های حق بهره‌مند و دائم‌السرور باشی.

گفتم: کدام نعمت، کو گوارایی آن، کو سرور دل؟ با تذکره مصایب معشوق‌های من! مگر مسلح بودن ابوالفضل و علی اکبر علیهما السلام را در شب اول ندیدی؟ و یا معنی آن را نفهمیدی؟ و مگر خط قرمز زیر گلوی علی اصغر را ندیدی؟ و یا آنکه نفهمیدی! و اگر کسی فی الجمله (مختصر) محبت و شناسایی با آنان داشته باشد، باید از غصه بمیرد، تا چه رسد به اکل و شرب و شادی و سرور و اشتغال به حور و قصور. این قدر هم شکم خواره و خودخواه نیستیم که تو خیال کرده‌ای.

گفت: پس این همه علما و مؤمنین که در آنجا با حور و قصور شاد و مسرورند، از دوستان اهل بیت علیهم السلام نیستند؟ و یا حس انتقام در آنها نیست؟ و دیگر آنکه، ظالمان حالا به انتقام الهی گرفتارند.

گفتم: هر کس به حال خود بینتر است، من تا انتقام نکشم، دار السرور من، بیت الاحزان است و نعمت‌ها بر من نعمت است و اما دیگران چرا مسرور و شادند و ... و ... و ...؟ باید از خود آنها پرسید نه از من. و اما گرفتاری آنها به انتقام الهی که بزرگ‌تر و شدیدتر است از انتقام ما شکی نیست، ولی تصدیق می‌فرمایید که تا کسان مظلوم به دست خود قصاص نکنند و انتقام نکنند، دلشان خنک نمی‌شود. و از این جهت حق قصاص برای ورثه ثابت شده است اگرچه کسی دیگر بر ظالم شدیدتر صدمه وارد کند. سخن کوتاه! خدا فرموده است: «وَأَخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ» (156)؛ و [نعمت] دیگری که آن را دوست می‌دارید [به شما عنایت می‌بخشد] و آن یاری خداوند و پیروزی نزدیک است. و انتقام محبوب ماست و تا به محبوب نرسیم، دار السرور نداریم، نه آنکه هست و من نمی‌آیم!

دلگشا بی یار، زندان بلاست

هر کجا یار است، آنجا دلگشاست

خوش‌تر از هر دو جهان آنجا بود

که مرا با تو سر سودا بود

سخن کوتاه! حقیقتاً بهشت و دار السرور و امثال این اسامی، انبساط نفس و به مراد دل رسیدن است و باقی زیادی است، والسلام.

هادی مدتی سر به زیر انداخت و خاموش ماند، پس از آن گفت: در اینجا می‌مانی؟ گفتم: نه! گفت: به کجا می‌روی؟ گفتم: نمی‌دانم و مستقری برای خود نمی‌دانم، همین قدر می‌دانم که در هر کجا باشم، در عذابم. سر به بیابان می‌گذارم و خاکستر نشین می‌شوم.

غم عشقش بیابان پرورم کرد

هوای بخت، بی بال و پرم کرد

به مو گفתי صبوری کن صبوری

صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد

هادی چاره‌ای ندید، به شهر مراجعت کرد. به صفیه نیز گفتم: تو هم، اگر میل داری، به وطن خود برگرد که مرا با تو سر و کاری نیست. اگر به صدیقه طاهره علیها السلام رسیدی، سلام مرا ابلاغ کن و چگونگی حال مرا عرض کن. او هم خیمه و سراپرده خود را کند و رفت. من هم گوشه خلوتی را جستم و به گریه و زاری و نیاز نشستم.

تن محنت کشی دیرم خدایا!

دل حسرت کشی دیرم خدایا!

ز شوق دلبر و داد فراقش

به سینه آتشی دیرم خدایا!

بود درد مُو و درمانم از دوست

بود وصل مُو و هجرانم از دوست

اگر قصابم از تن وا کره پوست

جدا هرگز نگردد جانم از دوست

تو دوری از برم، دل در برم نیست

هوای دیگری اندر سرم نیست

به جان دلبرم کز هر دو عالم

تمنای دگر جز دلبرم نیست

مرا نه سر، نه سامان آفریدند

پریشانم، پریشان آفریدند

پریشان خاطران رفتند در خاک

مرا از خاک ایشان آفریدند

اگر دردم یکی بودی، چه بودی؟

اگر غم اندکی بودی، چه بودی؟

به بالینم حبیبی یا طیبی

از این دو گر یکی بودی چه بودی؟

یک نفر دوان دوان آمد [و گفت]: حبیب بن مظاهر رحمه الله تو را به وسیله تلفن خواسته است. گفتم: او در کجاست؟
گفت: در شهر است. گفتم: یقین هادی در رفتن من به شهر، متوسل به او شده است. آمدم به پای تلفن، پس از اعلام و سلام، گویا راز و نیازهای مرا شنیده بودند، فرمودند:

چرا آزرده حالی، ای پسر جان!

مدام اندر خیالی، ای پسر جان!

بیا خوش باش و صد شکر خدا کن

که آخر کامیابی ای پسر جان!

جوابش دادم:

پدر! گلشن چو زندانه به چشمم

گلستان، آذرستانه به چشمم

بدون کام دل، آن زندگانی

همه خواب پریشانه به چشمم

جواب داد:

بوره سوته دلان، گرد هم آییم

سخن با هم گریم، غم وانماییم

ترازو آوریم، غمها بسنجیم

هر آن سوته تریم، سنگین تر آییم

جواب دادم:

غم درد دل مو بی حسابه

خدا دونه که مرغ دل کبابه

حبیبا چون فدا گشتی در آن روز

نداری غم ترازومان کتابه

یعنی کتاب ناطق الهی، چنان که حضرت حجت عصر علیه السلام فرموده است: چون در وقت استنصار و استغاثه آن معشوق در عالم نبودم که یاری اش نمایم و خود را در حضورش فدا سازم - که منتهای آمال عشاق است - از این رو همیشه در سوز و گدازم که: «لأنّ دین علیک صباحاً ومساءً، ولأبکین علیک بدل الدّموع دماً» (157)؛ سوگند یاد می کنم که حتماً شب و روز بر تو ندبه کنم، و به جای اشک از دیدگانم خون می گیریم».

و در مکتب عشق ثابت و محقق است که عشاقی که در حضور معشوق، فدای او شوند به منتهای آرزوی خود رسیده و افسوس و حسرت و غم و غصه ای نخواهند داشت، و تو ای حبیب! از این قبیلی. اما قبیل (گروه) اول، - که سرور آنها امام زمان علیه السلام است که ترسیده اند تا خدمت و یاری بنمایند و یا معشوق را از چنگ ظالم خلاص کنند و یا آنکه خود را فدا کنند - چنین بیچاره ای همیشه در سوز و گداز و آتش حسرت در دل او شعله ور باشد و هیچ شربت آبی بر او گوارا نشود و در عوض شراب و طعام، خون جگر خورد و ما از آن قبیلیم.

یا حبیب! پس از کجا شما با ما هم ترازو می شوید؟ و از کجا که بر ما و بر شما یکسان خوش بگذرد؟ همان کاری که شما در کربلا کردید، که از شدت شوق برهنه به میدان میرفتید.

لبسوا القلوب علی الدّروع، وإئما

یتهافتون علی ذهاب الأنفس

قلب های خود را از روی زره پوشیده اند و برای جان بازی می شتابند.

همان عیش، شما را گوارا نموده و شراب شما را چاشنی داده، ولكن ما آن را نداشته ایم و حسرت آن را به گور بردیم یا حبیب! «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا، بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (158)؛ هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند مرده اند، بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

و مشمول این آیه تویی نه من، یا حبیب! و تو حیات تازه گرفتی و من مرده هستم. یا حبیب! تو خوشبخت بوده ای و ما بدبخت شده ایم! یا حبیب! مگر تو از سوز و گداز امام دوازدهم علیه السلام در آن زوایا و خرابه های دنیا خبر نداری که چه شب و روزی بر او می گذرد و اگر تو هم مثل ما حسرت به گور شده بودی، به حال او خون گریه می کردی که: «قدر سوته دل (سوخته دل)، دل سوته (دل سوخته) دونه».

اگر کشتگان را دل داوری است

نه بر کشته، بر زنده باید گریست

و چون تلفن از آن نمره (نوع) تلفن هایی بود که در موقع مکالمه عکس و صورت یکدیگر را می دیدند، دیدم حبیب حالش منقلب و سرافکننده و اشک ریزان است. با خود مترنم شدم:

منم آن آذرین مرغی که فی الحال

بسوچم عالمی را گر زخم بال

مصور گر کشد نقشم به دیوار

بسوچم عالم از تأثیر تمثال

از پای تلفن برخاست ... و هکذا من رفتم و دیگر صحبت را قطع نمود و رفت.

شعله های آتش غیبت

اهالی آنجا که قبلاً مرا دیوانه پنداشته و متعجبانه نظر می کردند، پس از گفت و گو با حبیب بیدار شده، دور مرا گرفتند و گفتند: معلوم شد تو دیوانه نیستی چرا چینی؟ گفتیم: لابد از محبین اهل بیت پیغمبرید، و آلا در اینجا راه و جا نداشتید و البته امام زمان مهدی موعود را میشناختید که چشم روشنی پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام و همه مؤمنین است. گفتند: ما از رعایا و عشاق و خاک ساران درگاه اویسیم.

گفتم: شنیده اید که او در صبح و شام، گریان و نالان و در سوز و گداز است؟ آن هم نه یک سال و نه ده سال، بلکه متجاوز از هزار سال؟! گفتند: بلی! ولی کاری از دستان بر نمی آید.

گفتم: از دستتان بر نمی آید که ترک این عیش و عشرت و مسرت نمایید؟ مرده باد عاشقی که به رنگ معشوق خود نباشد! او آن طور گرفتار و در فشار طول انتظار، و شما این طور به چهار بالش عیش و عشرت و راحت و مسرت و متکی و سوار! مع ذلک دعوی محبت می نماید. این نه اثر محبت است: «أحسن المقال ما صدقه الفعال (159) بهترین گفتار آن است که کردار آن را تصدیق کند». آن جمع که هزاران نفر بودند، حالشان منقلب شده و رفتند.

انقلاب در وادی امن

دیدم خیمه ها برچیده و دستگاه ها برهم خورده، همه لباس کهنه پوشیده، با سر و پای برهنه آمدند. گفتم: هی بنام غیرت تان را! حال رو به بیت المعمور ایستاده، بخوانید: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ» (160)؛ کسی دعای شخص

درمانده و بیچاره را اجابت و گرفتاری و رنجوری او را برطرف می‌سازد؟! به صورت بلند، که بدن‌ها گرم شود و مراد از این مضطرّ خود امام زمان علیه السلام است.

کم‌کم از طرف حبیب بن مظاهر و هادی، این قضیه در وادی السلام منتشر و شورش و به هم خوردگی پیدا شد و در مجامع اهالی حومه، در موضوع غریبی و بی‌ناصری و شدت اضطراب و طول انتظار امام زمان علیه السلام و حسّ پیدا شدن انتقام در روحيات آنان، نطق‌های آتشین می‌نمودیم. و همچنین در خود وادی السلام و مجامع، خطابه تشکیل داده و خطبا به کرسی خطابه رفتند و نطق‌های بلیغ در آن ادا می‌نمودند.

کم‌کم به توسط خبرهای وصیفه‌ها (خدمت‌گزاران) که از اینجا رفتند و این جوش و خروش اهالی و به هم خوردگی حالشان که در مناظر مبادی عالیه و ارواح مکرمه به منزله رژه و پرده سینما مشهود بود، مطلع شدیم که علی بن ابی‌طالب و حضرت زهرا - أمّ الائمه - علیهم السلام با ده نفر از اولاد معصومین شان بر روا شدن این حاجت لب به شفاعت گشوده‌اند، ولی پیغمبر صلی الله علیه وآله متعذّر شده بود که هنوز خبیث از طیب و مؤمن از کافر ممتاز نشده، بلکه: «لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا» (161)؛ اگر [مؤمنان و کفار] از هم جدا می‌شدند، حتماً کافران را عذاب دردناکی می‌کردیم.

و همین آیه است که موجب این همه طول انتظار شده است و نعره‌های مان در آن حال به دعا بلند می‌شود: «اللّهُمَّ فَرِّجْ فَرَجًا عَاجِلًا كَلِمَاحَ الْبَصْرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ مِنْ ذَلِكَ يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيٌّ! يَا عَلِيٌّ يَا مُحَمَّدُ! أَنْصِرَانِي فَإِنِّكَمَا نَاصِرَانِي، وَكَفَيَانِي فَإِنِّكَمَا كَفَيَانِي» (162)؛ خداوند، [در امر فرج امام زمان علیه السلام] فرج و گشایش فوری، مانند چشم برهم زدن و یا از آن هم نزدیک‌تر عنایت فرما! ای محمد و ای علی! ای علی و ای محمد! مرا یاری نمایید که شما یاری دهنده من هستید و مرا کفایت نمایید که شما کفایت کننده من هستید».

بس که یا محمد و یا علی! یا علی و یا محمد! گفتیم، این دو رئیس را نیز منقلب نمودیم و حضرت زهرا علیها السلام نیز این آتش را دامن می‌زد، مبادی عالیه نیز دست به دعا بلند نمودند، که: «اللّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَنَا بظهور قائمنا، و انتقم من أعدائنا بنصرة قائمنا وأظهر فيك الخالص حتى يعبدونك في البلاء ولا يشركون بك شيئاً؛ خداوند! با ظهور قائم ما در فرج و گشایش امور شتاب فرما! و با یاری او از دشمنانمان انتقام بگیر! و بندگان خالص خود را ظاهر فرما تا به هنگام بلا و گرفتاری، از عبادت تو، دست نکشند و کسی را شریک تو نسازند».

و نزد ما لوحی بود که گفت و شنودهایی که در ملأ اعلی می‌شد، در آن لوح کپی می‌شد و ما مطلع می‌شدیم. از حضرت حق خطاب رسید که: «یا محمد! قد أجبْتُ دعوتك، وسأوفی بذلك من قريب؛ ای محمد! درخواست تو را پذیرفتم و به زودی به آن وفا خواهم کرد».

پیغمبر صلی الله علیه وآله عرض نمود: ما راضی بوده‌ایم به رضای تو. «هرچه آن خسرو کند، شیرین بود». ولی بنده ای از بندگان تو وارد مهمانخانه تو شده و با سایر مهمانان بر سر سفره مهمانی نشسته، ولی دست دراز نمی‌کند تا اینکه حاجت شان روا گردد و حاجت شان ظهور مهدی موعود علیه السلام است و چنین می‌گویند: امام زمان و محبوب ما به واسطه

مصایب وارده و طول انتظار، عیش و نوش بر او گوارا نیست، پس چطور بر ما گوارا شود؟ و چطور می‌شود او در گریه باشد و ما در خنده و سرور باشیم؟ مرده باد عاشقی که به رنگ معشوق نباشد! و چون در دنیا به این عادت آموخته شده‌اند که هرگاه حوایج و خواهش بزرگی از کریمان داشتند، اگر تا آن حاجت روا نمی‌شد، در سر سفره آن کریم دست دراز نمی‌کردند، آن میزبان کریم آن حاجت را بلا تأمل برمی‌آورد، ولو هرچه بر او سخت و مشکل بود.

و معتقدند: «أنت أكرم الأكرمين، وإتک علی کل شیءٍ قدیر، وموضع حاجات الطالبین و غیاث المضطربین، ولا رآد لحکمک ولا مانع من أمرک (163)؛ تو بزرگوارترین بزرگواران و بر هر چیز توانا و محلّ حوایج درخواست کنندگان و فریادرس بیچارگانی، هیچ کس نمی‌تواند حکم تو را برگرداند، و یا از فرمانت جلوگیری کند».

و ما همچون شتران تشنه که برآب ورود کنند، در اطراف آن لوح که کلمات پیغمبر صلی الله علیه وآله در آن کپیه می‌شد، ازدحام نموده و از نکات و اشارات آن کلمات فهمیدیم که میل دل پیغمبر صلی الله علیه وآله به طرف ما می‌دود، ولی برای بعضی از ملاحظات وسط ریسمان را گرفته است. امیدواری کلی حاصل نمودیم که شاهد مقصود را به زودی در آغوش در خواهیم آورد، همان‌طور به صورت ازدحام و پهلو زدن و فشار یکدیگر، با صورت‌های برافروخته از خوشحالی، منتظر جواب حق روی آن لوح هستیم که جواب پیغمبر صلی الله علیه وآله را چه خواهد داد؟ و مطمئن هستیم که به نجاح مقصود جواب خواهد داد. چه میل دل پیغمبر صلی الله علیه وآله به این طرف مشهود حق بود و آن بیان پیغمبر صلی الله علیه وآله که قدرت و کرم حق را به جوش می‌آورد، به جز روا کردن حاجت، جوابی برای حق نگذاشت.

ولی حقّ متعال مقداری در جواب پیغمبر صلی الله علیه وآله تأمل و سکوت نمود. گویا تردید در جواب دارد: «کتر دده فی قبض روح عبده المؤمن (164)؛ همانند تردید خداوند در گرفتن روح بنده مؤمن خویش» که جواب حبیبش را به «لا» بدهد «وهو یکره مساءة؛ در حالی که خداوند از ناراحت کردن مؤمن کراهت دارد» و یا به «نعم» بدهد و شاید سلسله تقادیر به این زودی مقتضی نشده است.

شورش انتقام

ناگهان جواب حق این‌طور صورت گرفت که: «انتقام ما، از اعدا در برهوت باشد، ما یتصوّر (آنچه به تصویر کشیده شده یا تصوّر می‌شود) در نزد ولیّ ما، حجّه بن الحسن العسکری علیهما السلام مکشوف است و او چندان از تأخیر در انتقام دنیوی نگرانی ندارد و رضای او منوط به رضای ماست، که: «وَمَا تَشَأُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» (165)؛ و تا خدا نخواهد [شما] نخواهید خواست.

و اما این گروه کم استعداد که حوصله شان تنگ شده و مجالسی تشکیل داده و ختم گرفته‌اند - اگرچه درجه‌ای هم حق دارند - که دریای رحمت و غیرت مرا به جوش آورده‌اند، بر من لازم شده است که جبران درد دل آنها را بنمایم که مهمان

منند، لذا فوجی از ملائکه را فرستادم که آنها را به سرحدّ برهوت ببرند و آنها ببینند که بر دشمنان از سختی و عذاب چه می گذرد تا دل هایشان خنک شود.

پس از تمام آن کلمات، به واسطه اختلاف در مشارب (مسلک ها) و مذاق (سلیقه ها) و آب گیری فهم ها، قاله قاله (منازعه در گفت و گو) و مباحثه در میانشان درافتاد.

یکی می گفت: ما به سرحدّ برهوت نمی رویم، مگر ما نمی دانیم که اجمالاً آنها معذبند؟ مع ذلک، خدا به ما حق داده است که به دست خودمان قصاص و احقاق حق مان را بنماییم.

دیگری می گفت: باید برویم به سرحدّ برهوت، تماشا و سیاحتی می نماییم و البته برای قلبمان مقداری تشفی حاصل خواهد شد و اگر بالکلیه شفا نیافتیم، بیش از این نباید تعقیب کنیم که مبادا لج کند و آن سرش بالا بیاید، چنان که در دنیا از سست عنصری شیعه لج کرده و این قضیه را به تأخیر انداخته.

و دیگری می گفت: خیر! باید پس از دیدن برهوت، مطلب را تعقیب نماییم، هر چه می شود، بشود، ما بیش از این صبر و حوصله نداریم.

و علی الجملة (خلاصه)، چنان قال و قیلی (گفت و گویی) رخ نمود که صد درجه از حمّام زنانه بدتر بود، و حرف ها غالباً مفهوم نمی شد و هر چه امر به سکوت و آرامی می نمودیم، مفید نبود، تا اینکه فوج آقایان ملائکه وارد شدند با یک جبروت و طمطراقی (شوکتی) که دیده ها خیره می شد، خصوصاً وقتی که ما را به لباس های کهنه و سر و پای برهنه و ژولیده و گرد آلود و ذلیل ملاحظه نمودند، بخصوص مرا که این آتش ها همه از گور من بیرون شده بود، از همه خراب تر دیدند. آن کبریایی و منّایی شان نسبت به ما اوج گرفت و به نظر حقارت به ما نگریستند؛ همان نظری که در اوّل خلقت به ما داشتند و به آمدن اینها، ثوره (شورش) جماعت فرو نشست.

من هم برای رفع اختلاف آرا و وانمود کردن به آقایان ملائکه که بر ما فضلی ندارند، بلکه ما افضل از آنهایم، بدون اعتنا به آنان به منبر رفتم و شروع به خطبه نمودم. آنها تعجب نمودند که من در حضور آنها چه می توانم بگویم و از روی بی اعتنایی در مجلس نشستند. من هم خواندم: «بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة، الرحمن الرحيم الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر رب العالمين، مجيب دعوة المضطرين، كاشف المكروبين، راحم المساكين، امان الخائفين، غياث المستغيثين وواضع المتكبرين؛ به نام خداوند رحمت گستر مهربان. ستایش مخصوص خداوندی است که معبودی جز او نیست. هم او که به آشکار و نهان آگاه و رحمت گستر و مهربان و فرمانروای منزّه از هر عیب و سالم از هر آلایش و ایمنی بخش و مراقب بر همه چیز است. خداوند سرافراز و جبار و متکبری که پروردگار جهانیان، اجابت کننده دعای درماندگان، برطرف کننده ناراحتی گرفتاران، ترحم کننده به بیچارگان، ایمنی بخش بیمناکان و دادرس دادخواهان و کوبنده متکبران است.» در اینجا آقایان ملائکه به زانو در آمده، نشستند. برای اینکه کلمه آخری شاید درباره آنها بود.

«والسلام والصلوة على أول العدد وظلّ الواحد الأحد، فاتحة كتاب الموجود، بسملة نور الوجود، البيت المعمور والكتاب المسطور، وآله الغرّ الميامين وسلالة النبيين وصفوة المرسلين وخيرة ربّ العالمين، سيّما ابن عمّه وصهره ووزيره وخليفته وصاحب العجائب ومُظهر الغرائب ومفرّق الكتائب واللّيث الغالب، على بن أبي طالب. وبعد، وقد قال عزّ من قائل وجلّ من متكلم: بسم الله الرحمن الرحيم «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً» (166)؛ سلام و درود بر اولین عدد (از مخلوقات) و سایه خداوند یگانه و بی همتا، و سرآغاز کتاب وجود و آغاز نور هستی، حقیقت بیت المعمور (کعبه مقدّس) و کتاب نوشته شده (لوح محفوظ، قرآن مجید) و بر آل او که انوار درخشان و سلاله پاک پیامبران، برگزیده فرستادگان الهی و انتخاب شده پروردگار جهانیان به ویژه بر پسرعموی عزیزش و داماد گرمی اش و جانشین و خلیفه بر حقش، آنکه دارای امور شگفت‌انگیز و کارهای فوق العاده، برهم زن لشکریان کفر است، شیر همیشه پیروز علی بن ابی طالب. بعد از سلام و درود، خداوند گرمی گوینده و سخنور می‌فرماید: به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. «ما می خواهیم بر مستضعفان زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم ...».

«یا إخوان الصفا وفرسان الهیجاء؛ ای برادران باصفا و قهرمانان میدان نبرد!». و دوست‌داران امامان و هادیان امت! اهل بیت پیغمبر ما با آنکه ضعیف نبودند، مستضعف شدند و در دنیای جهالت پرور به دست جهال ظالم، مظلوم بودند و در خانه‌شان را بستند. «اللهم بلی إنه عتلّ زنیم!» (167)؛ خداوندا! بلی شخص جفا پیشه درشت خلق و زنازاده ای ...».

در خانه دختر پیغمبرتان صلی الله علیه وآله را باز نمود (یعنی آتش زد) و او را بین در و دیوار فشار داد، «حتی ثبت المسمار بین ثدیها؛ میخ میان سینه او قرار گرفت». و ریسمان به گردن «حبل الله المتین» انداختند و به قهر و غلبه کشیدند. صدای «هل من ناصر» بلند نمود ولی کسی جوابش را نداد، و همچنین حسین بن علی علیهما السلام رحمت واسعة الهی، یکه تاز میدان عشق نامتناهی، صدا به «هل من ناصر» بلند نمود، ولی کسی جوابش را نداد و حالا صدایش به ما رسیده و البته ما باید لبیک گوین، آنچه از دستمان برآید دریغ نکنیم. و در این استدعایی که از حق داریم، دنیا و آخرتی منظور نیست، در دنیا هرچه انتظار کشیدیم، چشم انتظار کور و حسرت روز موعود به گور بردیم، حالا غیر آن مقصود، مقصود دیگری نداریم و غیر آن روش، روش دیگری نپوییم.

کوتاه نظرانی که گفتند: زیاد از مقصود تعقیب نماییم و اصرار نکنیم، مبادا آن سرش بالا بیاید، خیال نموده‌اند این اصرار و الحاح (پافشاری) از یک مخلوق فرومایه است، نه از ربّ کریم. آنان بدانند که کار پاکان را نباید قیاس به نا پاکان نمود. «فإنه أرحم الراحمین، ولا یبرمه إلحاح الملحین» (168)؛ که خداوند مهربان‌ترین مهربان هاست و پافشاری اصرار ورزان او را ملول نمی‌سازد».

و همچنین گفتار کسانی که گفتند: نباید به تماشای عذاب آنها برویم، چون به او تشفی کامل حاصل نمی‌شود، زیرا در این هم یک نحوه تمرّد و لجاجت با حضرت باری تعالی - عزّ اسمه - است، درست نیست. بلکه باید رفت، آن هم با قوه و استعداد جنگی تا اگر اجازه جنگ حاصل شد، باید جنگ نمود، چون بنای ما بر این است که در آن سرحدّ بمانیم و دست

از مطالبه مقصود برنذاریم، تا شاهد مقصود را به کف آریم و لو هزاران سال طول بکشد. هر کس از شما چنین عزم ثابت و اراده آهنین و همّت عالی دارد، همراه شود، و آلا از اینجا نباید حرکت کند. او در عوض نفع، بر ضرر ما خواهد بود.

دوازده هزار مرد نامی حرکت نمودند، و گفتند که همه ما حاضریم و تا کار به انجام نرسد، به اینجا بر نمی گردیم. من هم از منبر پایین آمدم. دریچه خانه باز شد، یک هزار نفر مسلّح و سوار شدند، پرچمی به رئیس شان داده و سفارش نمودم که در هر پستی و بلندی، در حال صعود و هبوط، صدا به «لبّیک و سعّدیک» بلند نمایید که گویا «هل من ناصر» آن دو امام غریب و بی کس (امیر المؤمنین و سید الشهداء علیهما السلام) را می شنوند، که خون ها در جوش باشد.

و به رئیس ملائکه گفتم که باید صد نفر از ملائکه به همراهی این فوج روانه کنی! آن بیچاره هم غیر از موافقت چاره ای نداشت، و با ناگواری و غرغر کردن با خود که معلوم بود براین رفتارهای ما اعتراض دارد و مخالفت رضای حقّ می داند بلکه این کار را دیوانگی و از حیّز عقل خارج می پنداشت، پیشنهاد مرا پذیرفت.

همین طور فوجی از پس فوج دیگر با یک صد نفر ملائکه حرکت نمودند، تا آنکه شش فوج به فاصله چندی روانه شدند، و فوج هفتم که مرگب از شش هزار نفر بود، با بقیه ملائکه حرکت نمودیم و خودم علّم «نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ» (169)؛ یاری از ناحیه خدا و پیروزی نزدیک است. را به دست گرفتم، و شاکی السلاح (با تمام سلاح و با شوکت و هیبت) با شمشیرهای برهنه به راه افتادم و در هر صعود و هبوطی از نعره های «لبّیک» گفتن و شیبه اسبها و تاخت و تاز سوارکاران کآنه زمین و زمان بر خود می لرزید.

من و رئیس ملائکه، که در جلوی این سپاه پُر جوش و خروش، دوش به دوش حرکت می کردیم، می دیدم که آقای رئیس، ساکت و عبوس سر پایین انداخته و در اندیشه و حیرت است و گاهی می خواهد حرفی بگوید، باز حرف را می خورد و اظهار نمی کند و اگر چه من سرّ سویدای (راز پنهان) قلب او را حسّ نموده بودم، ولی پرسیدم: شما را چه می شود؟ گفت: من از این رفتار وحشیانه شما، که تا به حال چنین حادثه ای در این عالم امنیت توأمأ روی نداده، ترسانم که آتش غضب ربّ بر شما نازل گردد و ما هم در میان شما و به آتش شما بسوزیم.

گفتم: شما چرا به آتش بسوزید؟! گفت: جهت آنکه شما را از این کارهای قبیح نهی نکردیم.

گفتم: اگر کار ما قبیح است چرا نهی نمی کنید؟! گفت: چون مأمور شده ایم شما را به سرحدّ برهوت ببریم.

گفتم: ما هم که با شما می آییم، پس چه چیزمان قبیح است؟ گفت: این هیأت لشکرکشی و فتنه انگیزی تان.

گفتم: مگر خدا امر کرده که ما را به غیر این هیأت ببرید؟ گفت: نه! همان قدر که فرمود: آنها را ببرید.

گفتم: مطلق بردن، همه بردن هاست چه پیاده و چه سواره، چه با سلاح و چه بی سلاح، و هکذا إلى آخر أقسام، بردن ها به هر هیأتی و کیفیتی که باشد و همه اینها مأموریت شماست و قبیح نخواهد بود، چون خدا امر به قبیح نمی کند.

پس اگر جناب عالی ما را از این امور به حقّ نهی می‌کردید، حکم برخلاف «ما أنزل الله» کرده بودید و مغضوب درگاه الهی می‌شدید و از این جهت امر به معروف و نهی از منکر بر کسی واجب است که معروف و منکر را بشناسد و بین این دو را از هم امتیاز بدهد و تو هنوز خوب و بد را نشناخته و تمییز نداده‌ای، چطور میتوانستی ما را از کاری نهی و به کاری امر کنی؟ دیدم از آن بزرگواری خود قدری فروتن و کوچک گردید و گفت: لله الحمد که زبان به منع نگشودم.

گفتم: مرا غیرتِ نوعی وا می‌دارد که شما را از این کوچک‌تر سازم. گفتار تو، که چنین حادثه‌ای تا به حال در این عالم رخ نداده است، این خود قیاس است که همیشه آینده مثل گذشته باید باشد و هیچ تازه‌ای رخ ندهد، زیرا در گذشته روی نداده و: «أول من قاس، إبلیس(170)؛ اولین کسی که گرفتار قیاس گردید، ابلیس بود». که هرچه ماده آتشی دارد، مثل آتش نورانی است و هرچه ماده خاکی دارد مثل گل تیره و ظلمانی است و تو خود فهمیدی که قیاس او باطل بود و به همین استبدادش رانده درگاه الله شد. با آنکه در قبال این قیاس باطل تو، صریح قول حقّ است که: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ».(171)

دیدم آقای ملائکه کوچک‌تر شد و گفت: یک جهت ترس من این است که پیغمبر صلی الله علیه وآله صریحاً در جواب حضرت علی علیه السلام فرمود: هنوز خبیث از طیب ممتاز نشده، و تقدیر ظهور، پس از امتیاز و جدایی خوبان و بدان است، چنان که در قصه حضرت نوح علیه السلام بود، و شما مصرّید که برخلاف تقدیرات الهی که آنچه تقدیر بر تأخیر او رفته، به تعجیل مبدل سازید. به عبارت آخری آنچه مقدر شده است که فردا ظهور یابد، تو می‌خواهی که امروز او را به ظهور آری، و این خود واقعاً دعوی خدایی کردن است.

گفتم: هر مقدّری در این عوالم با سلسله اسباب و عللش تقدیر می‌شود، یا بدون اسباب؟ گفت: با سلسله اسبابش، چون بدون این، طفره (انتقال جسمی از یک نقطه به نقطه دیگر بدون طی مسافت بین مبدأ و مقصد) و محال است.

گفتم: خدا پدیرت را رحمت کند! پس همین رفتارها و دعا‌های ما و اصرار و جدیت در طلب که از حوادث عجیبه شده است، لعلّ (شاید) از اسباب و مقدرات الهی باشد، چه خطورات و میولات (تمایلات) نفسانی غالباً از اختیار خارج است.

(گر خدا خواهد که غفّاری کند، میل بنده جانب زاری کند)

بالجمله، الحاح (اصرار) در دعا و طلب از خداوند، از جمله اسباب بعضی از مقدرات است، که دور را نزدیک و نزدیک را به ظهور می‌رساند و مانع را برمی‌دارد و شرایط وجود را حاصل می‌سازد. و خود الحاح در دعا نیز از مستحبات است(172)، که اگر تأثیری در آن مطلوب نکند، لا اقلّ موجب ثواب خواهد بود.

آقای ملائکه قدری از زُمختی، بازتر و از ترشی، شیرین‌تر و از تیرگی، روشن‌تر گردیده و رفیق ما شد. خواهی نخواهی گفت: لیکن نبوّات (خبر دادن از غیب) و الهامات و خطورات رحمانی به بندگان، توسط ملائکه باشد و بدون این صورت نگیرد، چون طفره محال است، و ما از این اخطار و حادثه بی‌خبریم.

گفتم: علاوه بر اینکه آیات آخر سوره بقره، بدون توسّط جبرئیل تان بود، آیا شما ما فوق دارید یا نه؟ گفت: بلی، زیاد! که درجات آنان بر ما معلوم نیست.

گفتم: این خطورات ماها، لعلّ (شاید) به وسیله مافوق شما باشد و علاوه بر اینها ما از دوستان اهل بیت پیغمبریم، و اّلا در این مقام قرب، راه و جا نداشتیم و از لوازم دوستی، یاری کردن عاشق است معشوق خود را، به هرچه ممکن باشد ولو به زبان دعا، پس چه ایرادی به ما دارید؟ می گویند: چرا آنها را دوست دارید؟ و یا اینکه چرا به لوازم دوستی عمل می نمایید؟ در این هنگام که لا جواب ماندند، گفتم: موجب این بلند پروازی های شما، همان تجرّد شماست، چنان که ما هم اگر به آن تجرّد اوّل باقی بودیم و به موادّ ترابی تعلّق نمی گرفتیم، چنین بودیم؛ بلکه مدّعی الوهیت هم می شدیم، چنان که صادق آل محمدعلیهم السلام می فرماید. ولی به طور یقین تصدیق بفرمایید که نه هر مجردی دانا و بالاتر از مادّی باشد.

نه هر که طرف کله کچ نهاد و تند نشست

کلاه داری و آیین قیصری داند

هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست

نه هر که سر بتراشد، قلندری داند

دیداری از برهوت

و همین طور با ابهت و جلال و بزرگواری - حتی بر این فوج از ملائکه - لبّیک گویند می رفتیم، تا رسیدیم به پای کوه مرتفعی که اسم آن، «جبل رحمت» و «کوه عرفات» بود. گویا رقیقه آن سوری بود که فرموده است: «فَضْرَبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ، بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ» (173)؛ آن گاه دیواری میان آنها (مؤمنان و منافقان) زده می شود که دری دارد، درونش رحمت است و برونش عذاب.

افواج سابق بر ما در پای آن کوه خیمه و خر گاه زده و به انتظار نشسته اند. پس از ملاقات و نعره های «لبّیک» از همه، آن کوه را به تزلزل درآورده و خیمه ما را نیز برپا نمودند و رؤسای افواج سابقه، با ملائکه ها که دوازده نفر بودند، با من و رئیس ملائکه که رئیس فوج آخری بودیم، این چهارده نفر، در آن خیمه گاه وارد شدیم. پرسیدیم: چرا در پای این کوه ایستادید و صعود نکردید؟! گفتند: اشخاصی ظاهر شدند و ما را مانع شدند، که بر این کوه صعود نکنید، مگر معدودی. «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كَلًّا بِسِيمَاهُمْ» (174)؛ و بر اعراف و بلندی ها مردانی هستند که هریک از آنان (بهشتیان و جهنمیان) را از سیمایشان می شناسند.

در این هنگام، رئیس ملائکه چاقویش دسته یافت، فرمودند: و لو شما به ادلّه مَقْنَعِه (قانع کننده) ما را ساکت نمودید، چون اهل استدلال نیستیم، ولی رضای حق را به این رفتار شما کشف نکرده ایم و دور نیست که توقیف شما در اینجا متعقّب به شکنجه و عذاب گردد، و ما هم در میان شما گرفتار گردیم.

وی این کلمات را با رنگ پریده و بدن لرزان ادا نمود که باقی اهل مجلس را نیز به وحشت و اضطراب انداخت و من ترسیدم که اگر این راز از پرده بیرون افتد، شاید شیرازه لشکر از هم بپاشد؛ رو به رؤسای افواج نمودم و گفتم: این کمیسیون سرّی است. گفت و گوها بیرون نرود. پس از آن رو به رئیس ملائکه تبسّمی نموده و گفتم: شما چقدر ساده لوح و سبک وزن هستید که این اوهام بر شما چیره شده، برخیزید تا در اطراف و کنار و گوشه اردوگاه بگردیم، که هم تفرّجی کرده باشیم و از حالات افراد فوج اطلاع یابیم و جغرافیای این کوه را نیز بدانیم، و هم اینکه علّت توقیف ما در اینجا معلوم گردد، تا شاید آقای رئیس از وحشت درآید و به گمان های خود که اسم آنها را کشف گذارده، اتّکال نفرماید و باعث اضطراب دیگران نگردد. قدم زنان به خیمه ای نزدیک شدیم که مشغول اصلاح اسلحه خود بود و با زمزمه می خواند:

منتظران را به لب آمد نفس

ای به تو فریاد، به فریاد رس

و از خیمه دیگر زمزمه شنیدم:

ما همه موریم، سلیمان تو باش

ما همه جسمیم، بیا جان تو باش

تا رسیدیم به پشت دو خیمه که از رفقای نجف من بودند و زمزمه شان به اشعار من بود. یکی می گفت:

أليس اللّیل لانتظار طلوع بدر؟

وهل ينقضی لیلی لطالعة الفجر؟

آیا شب در انتظار طلوع ماه نیست؟ و آیا شب من با طلوع فجر به پایان می رسد؟

و گویا دیگری جواب می داد:

بلی صبحها فجر عسی أن تنفّسا

ببارقةٍ غرّاءٍ صاحبه العصر

آری! صبح سپیده (فجر) دمیده می شود و امید است که با درخشش نور خود صاحب عصر را آشکار کند!

و من از کلمه های گرم آنان مشعوف و بشّاش (بسیار خوشحال و گشاده رو) می شدم و نگاه های افتخار آمیزی بر آقای ملائکه می نمودم، تا آنکه در گردش خود رسیدیم به روی تلی (تپه ای) که صد قدمی دور از اردوگاه بود، و از روی آن تلّ نظر کردیم، دیدیم سراسر افق شرق را ابر سیاه متراکمی فرا گرفته است و از آن ابر، برق و تیر شهابها، به اشکال مختلفه و حرکات متشتته (پراکنده) چنان ریزش دارد که گویا افق یک پارچه آتش شده، و غرّش های سختی از آن ابر به گوش ما می رسید. آقای ملائکه که نظرش به آن مأموریت وا ویلا افتاد، گفت: «لا حول ولا قوّة إلّا باللّٰه؛ هیچ تحرّکی و نیرویی نیست مگر به خدا».

گفتم: در آنجا چه خبر است؟ گفت: آن هوای برهوت است، و آن ریزش تیر شهابها است که به صورت نیزه و شمشیر و خنجر و عمود بر دشمنان آل محمدعلیهم السلام ریزش دارد، و آنها صورت لعن هایی است که مؤمنین بر آنها می کنند، و إلّا اصل عذاب و انتقام الهی در زمین است که مانند کوره حدّادن (آهنگران) سرخ و در تابش است، علاوه بر گزندگان و درندگان آتشی که در آنجا موجود، و نهلهایی که از مس گداخته در آنجا در جریان است.

وما می دیدیم که آن تیر شهابها به هریک از آنها که اصابت می کرد، از ابدان آنها می گذشت و به دیگران اصابت می نمود و هکذا هلمّ جرّاً (به همین صورت تا آخر) و اگر احیاناً به زمین می خورد دوباره بلند شده، به چند نفر دیگر اصابت می کرد. و اگر کسی از مقابل آنها فرار می کرد، آن شهاب او را تعاقب می نمود، کانه هدف خود را می شناخت و شعور داشت. کما قیل: «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ» (175)؛ به راستی که سرای آخرت، سرای زندگانی است.

و دیده می شود که آن آدمها بی اختیار بلند می شوند و به زمین می خورند، مانند دانه های سپند در تاوه داغ که به یک جا قرار و آرام نداشتند و ناله و فریاد آنها مانند صدای سگ به گوش ما می رسید و این منظره بسی موجب مسرت و چشم روشنی من شده بود. اعلان دادیم که خیمه مرا بر روی همین تلّ و تمام اردو نیز خیمه های خود را در اطراف این تلّ بزنند و تماشای این منظره خوشایند را بنمایند که خوب مسرت آور است. همگی می آمدند و خوشحال می شدند و اظهار شادمانی می نمودند و کف می زدند و هلهله می کردند. «فَرِحِينَ بِمَا آتَيْهُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» (176)؛ آنها به خاطر تفضل هایی که خداوند به ایشان عطا فرموده، خوشحالند.

و چون آقای ملائکه فرمودند: این تیر شهاب هایی که بر دشمنان ریزش دارد، اثر لعن های مؤمنین است». به لشکر امر نمودیم که دشمنان اهل بیت را لعن نمایید و خود مخلص نیز برای تذکار و تعلیم (یادآوری و آموزش) جلو افتادم و گفتم: «اللّٰهُمَّ خُصَّ أَنْتَ أَوْلَ ظَالِمٍ بِاللَّعْنِ مَنِّي وَابْدَأْ بِهِ أَوْلَا ثُمَّ الثَّانِي وَالثَّلَاثِ وَالرَّابِعِ. اللّٰهُمَّ العن يَزِيدَ خَامِسًا، وَالعن عبید اللّٰه بن زیاد و ابن مرجانه و عمر بن سعد و شمراً، و آل ابي سفیان و آل زیاد و آل مروان إلى يوم القيامة» (177)؛ خداوند! اولین ظالم را مخصوصاً مشمول لعنت من بگردان! و نخست اولی و آن گاه دومی و سومی و چهارمی را لعنت کن! و یزید را نیز - که پنجمین آنهاست - لعنت کن! بر عبید اللّٰه بن زیاد و پسر مرجانه و عمر بن سعد و شمّر و خاندان ابي سفیان و خاندان زیاد و خاندان مروان تا روز قیامت لعنت فرست!».

و تمام لشکر در صف ایستاده، به این دو طور لعن مشغول شدند و صداها را به لعن بلند می نمودند و دیده می شد در ساحت برهوت که به آن تیر شهابها، میلیون میلیون افزوده شد و دود و غبار؛ و عرصه آنجا را تیره و تار نمود.

و چنان شدت نمود که اگر شهاب به یکی اصابت می نمود، وی را از زمین بلند می کرد و در این میان شهاب های دیگر نیز به او اصابت می نمود. از اصابت یکی به طرف مشرق و دیگری به طرف مغرب و از سوم به شمال، و از چهارم به جنوب، و گاهی به فوق و گاه به تحت، همچون گویی در بین چوگان های مختلف، حیران و سرگردان و در میان فضا می بود؛ تا پس از مدتی به زمین می رسید. و از شدت شوق، لشکر بر اوراد (اذکار لفظی) و لعن می افزودند تا به حدی که دهانها خشک و زبانها کند می گردید و بدنهای آنان کباب می شد و همچون پنجره سوراخ سوراخ می شد.

با این همه، لوعه (سوزش) دلشان ساکن نمی شد و قریر العین نمی شد (چشمشان روشن نمی شد، خوشحال نمی شدند) چه آخر درجه حصول انتقام و آرامی و خنک شدن دل مظلوم، به مردن ظالم و بیرون شدن او از دار هستی است، چنانکه در دنیا خنک شدن دل مظلوم، بیرون کردن ظالم از صفحه دنیا بود و اینکه از نظر نیست گردد، ولی مردن و نیست شدن از عالم آخرت شاید ممکن نباشد، چه حیات آنجا ذاتی است، ولو بدن آنها کباب و سوراخ گردد، چنانکه فرموده است: «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ» (178)؛ به راستی که تنها سرای آخرت سرای زندگانی است. «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا» (179)؛ هرگاه پوستهای تنشان بریان گردد و بسوزد) پوستهای دیگری به جای آن قرار می دهیم.

ما رؤسای افواج که هفت نفر بودیم، با هفت نفر رؤسای ملائکه، در خیمه من جمع شده و بنای مشورت نهادیم که چه کنیم که انتقام کلی حاصل شود و دلها از جوش و خروش ساکن و آرام گیرد و با این محاربه معنوی که پیش گرفته ایم دلها خنک شود. علاوه بر این، دل امام زمان علیه السلام که قلب عالم امکان است در جوش و خروش است و پر از اندوه و حزن می باشد، و شیعیان که پروانه آن شمع و شاخ و برگ آن درختند نیز از غصه و حزن بیرون نروند، که: «شِيعَتَنَا خُلِقُوا مِنْ فَاضِلِ طِينَتِنَا، وَعُجِنُوا بِمَاءِ وَلايَتِنَا، يَفْرَحُونَ لِفِرْحَانَا وَيَحْزَنُونَ لِحَزْنِنَا» (180)؛ شیعیان ما از باقی مانده سرشت و خمیرمایه ما آفریده شده و با آب ولایت ما عجین گردیده اند، (لذا) به هنگام خوشی ما خوشحال، و هنگام اندوه ما غمناک و اندوهناک می شوند.

بعضی گفتند: خوب است وارد برهوت شده و با اسلحه سرد آنها را قطعه قطعه کنیم و لو نمیرند، چون به دست خود زده ایم، شاید دلمان خنک شود.

آقای ملائکه گفت: به یقین معلوم است که آن عذابی که دارند، اشد (سخت تر) از کشتار شماس است. علاوه بر این، اجازه دخول در برهوت برای شما نیامده است.

دیگری گفت: علاوه بر این، با دخول ما در برهوت عذاب از آنها برداشته می شود، زیرا چنانکه مؤمن از آتش جهنم ترسان است، آتش بیش از او از مؤمن ترسان است، پس دخول ما در برهوت برای تعذیب آنان، باعث رفع عذاب از آنهاست و این نقض غرض است.

من گفتم: سبب و باعث جوش و جگر خونی ما، جوش و خروش و اندوه‌گینی امام زمان علیه السلام است. تا دل او خنک و خالی نگردد، محال است دل ما خنک شود، چون دل شیعه پابند دل اوست. باید فکری نمود که او را از انتظار بیرون نمود، و این به غیر از دعا و التماس از خدا که اذن خروج به او بدهد، چاره‌ای ندارد. ما باید با جدیت تمام از چاره ساز بیچارگان بخواهیم که درد ما را چاره کند.

طلب فرج و گشایش

همه این رأی را پسندیدند، به جز ملائکه که سکوت نمودند. در این هنگام جمعی از لشکر آمدند که: بدون استعمال سیف و سنان (شمشیر و تیر) دل‌های ما خنک نمی‌شود.

گفتم: بروید همه را اعلام کنید که در صف شوند، رو به طرف بیت المعمور که تعجیل ظهور را باید از خدا بخواهیم، تا دردهای ما به ظهور دوا شود. رأی اهل حلّ و عقد (صاحب‌نظران) بر این قرار گرفته است، و دعای فرج در آخر الزمان از افضل دعاها است.

خودمان هم برخاستیم، رفتیم به جلوی صفوف ایستاده و دست‌های گدایی را بلند نموده و خواندیم: «اللّٰهُمَّ عَظْمَ الْبَلَاءِ، وَبِرْحِ الْخَفَاءِ، وَانْكَشِفِ الْغَطَاءِ، وَضَاقَتِ الْأَرْضِ وَمُنَعَتِ السَّمَاءُ (181)؛ خدایا! گرفتاری بزرگ و امور پنهانی آشکار شده و پرده بر کنار رفته و زمین بر ما تنگ آمد و آسمان رحمتش را از ما دریغ می‌دارد».

و از «راضی» دل‌های مؤمنین را اراده کردیم و از «سماء» درگاه حضرت إله را قصد نمودیم، نسبت به مقصودی که داشتیم، چون در آن عالمی که ما بودیم، غیر از این نمی‌شد. «وَإِلَيْكَ يَا رَبَّ الْمَشْتَكِي وَعَلَيْكَ الْمَعْوَلُ فِي الشَّدَّةِ وَالرَّخَاءِ. اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أُولَى الْأَمْرِ الَّذِينَ فَرَضْتَ عَلَيْنَا طَاعَتَهُمْ، وَعَرَفْتَنَا بِذَلِكَ مِنْزِلَتَهُمْ، فَفَرِّجْ عَنَّا وَعَنْهُمْ فَرَجاً عَاجِلاً قَرِيباً كَلِمَاحِ الْبَصْرِ، أَوْ هُوَ أَقْرَبُ مِنْ ذَلِكَ. يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيَّ، يَا عَلِيَّ يَا مُحَمَّدُ! أَنْصِرَانِي فَإِنَّكُمَا نَاصِرَانِي، وَكَافِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَانِي. يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ! الْغُوثُ الْغُوثُ الْغُوثُ، الْعَجَلُ الْعَجَلُ الْعَجَلُ، الْوَفَاءُ الْوَفَاءُ الْوَفَاءُ (182)؛ ای پروردگار ما! تنها به تو شکوه می‌کنیم و در هر سختی و آسانی بر تو اعتماد داریم. خدایا! پس بر محمد و آل محمد درود فرست، همان صاحبان فرمان (خداوند) که اطاعت از آنان را بر ما واجب کرده و بدین وسیله مقام آنان را به ما شناسانده‌ای، پس برای ما و آنان فرج و گشایش فوری، همانند چشم برهم زدن و یا نزدیک‌تر از آن عنایت فرما! ای محمد و ای علی! ای علی و ای محمد! مرا یاری نمایید که شما یاری دهنده من هستید و مرا کفایت نمایید که شما کفایت کننده من هستید. ای مولای ما، ای صاحب الزمان! به فریاد ما برس! به فریاد ما برس! به فریاد ما برس! خیلی سریع، خیلی سریع، خیلی سریع! به عهد خود وفا نما، وفا، وفا!».

و ضمیمه نمودیم: «اللهم، أخرجني من قبری مؤتزرأ كفنی، شاهراً سیفی، مجرداً قناتی، ملبياً دعوة الداعی فی الحاضر والبادی(183)؛ خداوندا! مرا از قبر بیرون آور در حالی که کفن به کمر بسته‌ام و با شمشیر کشیده و نیزه برافراشته دعوت کسی (امام زمان) را که (مردم را به سوی تو) فرا می‌خواند، لَبَّیک گویم».

صفوف را به حال دعا ترک نمودیم! و چند نفری به تلفن خانه که در لوح آنجا بود رفتیم، تا صور گفت و گوی ملاً اعلی را ببینیم و بشنویم و بدانیم که پیغمبر و علی و اولادش علیهم السلام در چه حالند؟ دیدیم که پیغمبر و علی و اهل بیت شان علیهم السلام نیز در صف شده‌اند و دست‌ها به دعای فرج بلند است و در عقب سر آنها صفوف انبیا و مرسلین و کروبین و ملائکه مقربین، همه به دعا ایستاده‌اند که حدّ و حصر ندارد. فهمیدیم کمیسیون شور ما و بالاخره اتحاد آرای ما بر دعای فرج نیز به اشاره باطنی ملاء اعلا بوده که جنبش این سایه، از آن شاخ گل است.

گفتم: البته در صفحه دنیا نیز تأثیر نموده، چون نظر نمودیم دیدیم که حضرت حجت‌علیه السلام نیز با خواصّ اصحابش در سر کوهی دست به دعا بلند نموده‌اند و در شهرها و بلاد اسلامی، در مساجد و غیر آن، مجامع مؤمنین - کم و یا زیاد - منعقد شده، مشغول دعا و ختم «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ» (184)؛ یا چه کسی دعای شخص بیچاره و درمانده را اجابت می‌کند؟ هستند. در صحراها نیز حیوانات درنده و چرند و پرند، جوخه جوخه، اجتماعاتی دارند و هر یک به زبان خود از طول انتظار فرج ناله می‌کنند.

پس از دیدن این مناظر، امیدواری کَلّی حاصل شد، به نیل مقصود و حصول فرج. به تلفنچی سفارش شد، چنانچه بشارتی رسید اطلاع دهد. برگشتیم به نزد صفوف دعا، دیدیم حال انقلابی رخ داده، بعضی به حال گریه با لب‌های خشکیده دست به دعا برداشته و حیرت‌زده ایستاده‌اند و بعضی جامه بر تن چاک زده و بی‌خود افتاده‌اند. گفتم: برخیزید و هوشیار شوید! که امیدواری حاصل شد.

سپس ما را به تلفن خانه خواستند. رفتیم، گوشی را گرفتیم و شنیدیم که از طرف دنیا و خانه کعبه صدای جان‌فزا و دلخراش امام زمان‌علیه السلام بلند است: «ألا یا أهل العالم! أنا الإمام المنتظر. ألا وإنّ جدی الحسین قُتل عطشاناً؛ هان ای اهل جهانیان! من همان امام منتظر هستم. آگاه باشید که جدّم حسین‌علیه السلام با لب تشنه کشته شد.

برگشتیم به اردوگاه و شنیدیم که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: هر کس دوست دارد که در رکاب فرزندم از دشمنان انتقام بگیرد، با همان شمشیرهای برهنه که در دست دارند رجعت کنند و سر از قبور خود برآرند که: «فقد جاء الحقّ وزهق الباطل إنّ الباطل کان زهوقاً» (185)؛ هرآینه حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل نابود شدنی است.

به گوش هوش ز هاتف نگر چه مژده رسید

شب فراق گذشت و نسیم وصل دمید

به بو تراب خبر آمد، ای غبار آلود!

ظهور جان جهان شد، جهان همی آسود

«وقد مضت جوله الباطل وطلعت دولة الحق؛ قطعاً دوره جولان باطل سپری شد و دوران ظهور دولت حق فرا رسید.»

فهرست منشورات مسجد مقدّس جمکران

1 قرآن کریم / چهار رنگ - گلاسه رحلی خط نیریزی / الهی قمشه‌ای

2 قرآن کریم / چهار رنگ - رحلی خط نیریزی / الهی قمشه‌ای

3 قرآن کریم / وزیری خط نیریزی / الهی قمشه‌ای

4 قرآن کریم / وزیری (با ترجمه) خط عثمان طه / الهی قمشه‌ای

5 قرآن کریم / وزیری (بدون ترجمه) خط عثمان طه

6 کلیات مفاتیح الجنان / وزیری خط افشاری / الهی قمشه‌ای

7 کلیات مفاتیح الجنان / جیبی خط افشاری / الهی قمشه‌ای

8 کلیات مفاتیح الجنان / نیم جیبی خط افشاری / الهی قمشه‌ای

9 منتخب مفاتیح الجنان / جیبی خط افشاری / الهی قمشه‌ای

10 منتخب مفاتیح الجنان / نیم جیبی خط افشاری / الهی قمشه‌ای

11 ارتباط با خدا واحد تحقیقات

12 آئینه اسرار حسین کریمی قمی

13 آخرین خورشید پیدا واحد تحقیقات

14 آقا شیخ مرتضای زاهد محمد حسن سیف اللهی

15 آیین انتظار (مختصر مکیال المکارم) واحد پژوهش

16 از زلال ولایت واحد تحقیقات

17 امامت، غیبت، ظهور واحد پژوهش

- 18 امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام علم الهدی / واحد تحقیقات
- 19 امام رضا علیه السلام در رزمگاه ادیان سهراب علوی
- 20 انتظار بهار و باران واحد تحقیقات
- 21 انتظار و انسان معاصر عزیز الله حیدری
- 22 اهمیت اذان و اقامه محمد محمدی اشتهاردی
- 23 با اولین امام در آخرین پیام حسین ایرانی
- 24 بامداد بشریت محمد جواد مروّجی طبسی
- 25 پرچمدار نینوا محمد محمدی اشتهاردی
- 26 پرچم هدایت محمد رضا اکبری
- 27 تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله / دو جلد شیخ عباس صفایی حائری
- 28 تاریخ امیر المؤمنین علیه السلام / دو جلد شیخ عباس صفایی حائری
- 29 تاریخ سید الشهداء علیه السلام شیخ عباس صفایی حائری
- 30 تاریخچه مسجد مقدس جمکران / فارسی واحد تحقیقات
- 31 تاریخچه مسجد مقدس جمکران / عربی واحد تحقیقات
- 32 تاریخچه مسجد مقدس جمکران / انگلیسی واحد تحقیقات
- 33 تاریخچه مسجد مقدس جمکران / اردو واحد تحقیقات
- 34 تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام سید جعفر میرعظیمی
- 35 جلوه های پنهانی امام عصر علیه السلام حسین علی پور
- 36 چهارده گفتار ارتباط معنوی با حضرت مهدی علیه السلام حسین گنجی
- 37 چهل حدیث / امام مهدی علیه السلام در کلام امام علی علیه السلام سید صادق سیدنژاد
- 38 حضرت مهدی علیه السلام فروغ تابان ولایت محمد محمدی اشتهاردی

- 39 حکمت‌های جاوید محمد حسین فهیم‌نیا
- 40 ختم سوره‌های یس و واقعه واحد پژوهش
- 41 خزائن الاشعار (مجموعه اشعار) عباس حسینی جوهری
- 42 خورشید غایب (مختصر نجم الثاقب) رضا استادی
- 43 خوشه‌های طلایی (مجموعه اشعار) محمد علی مجاهدی (پروانه)
- 44 دار السلام شیخ محمود عراقی میثمی
- 45 داستان‌هایی از امام زمان علیه السلام حسن ارشاد
- 46 داغ شقایق (مجموعه اشعار) علی مهدوی
- 47 در جستجوی نور صافی، سبحانی، کورانی
- 48 در کربلا چه گذشت؟ (ترجمه نفس المهموم) شیخ عباس قمی / کمره‌ای
- 49 درمان طبیعی بیماری‌ها علیرضا صدری
- 50 دلشده در حسرت دیدار دوست زهرا قزلقاشی
- 51 رسول ترک محمدحسن سیف‌اللهی
- 52 روزنه‌هایی از عالم غیب سید محسن خرازی
- 53 زیارت ناحیه مقدسه واحد تحقیقات
- 54 سحاب رحمت عباس اسماعیلی یزدی
- 55 سرود سرخ انار الهه بهشتی
- 56 سقا خود تشنه دیدار طهورا حیدری
- 57 سیمای مهدی موعود علیه السلام در آئینه شعر فارسی محمد علی مجاهدی (پروانه)
- 58 سیمای امام مهدی علیه السلام در شعر عربی دکتر عبد‌اللهی
- 59 ظهور حضرت مهدی علیه السلام سید اسد الله هاشمی شهیدی

- 60 عریضه نویسی سید صادق سیدنژاد
- 61 عطر سیب حامد حجّنی
- 62 عقد الدرر فی أخبار المنتظر علیه السلام / عربی المقدس الشافعی
- 63 علی علیه السلام مروارید ولایت واحد تحقیقات
- 64 علی علیه السلام و پایان تاریخ سید مجید فلسفیان
- 65 فدک ذوالفقار فاطمه علیها السلام سید محمد واحدی
- 66 فرهنگ اخلاق عباس اسماعیلی یزدی
- 67 فرهنگ تربیت عباس اسماعیلی یزدی
- 68 فوز اکبر محمد باقر فقیه ایمانی
- 69 کرامات المهدی علیه السلام واحد تحقیقات
- 70 کرامت های حضرت مهدی علیه السلام واحد تحقیقات
- 71 کمال الدین و تمام النعمه (دو جلد) شیخ صدوق رحمه الله / منصور پهلوان
- 72 کهکشان راه نیلی (مجموعه اشعار) حسن بیاتانی
- 73 گردی از رهگذر دوست (مجموعه اشعار) علی اصغر یونسیان (ملتجی)
- 74 گفتمان مهدویت آیت الله صافی گلپایگانی
- 75 گنجینه نور و برکت، ختم صلوات مرحوم حسینی اردکانی
- 76 مشکاة الانوار علامه مجلسی رحمه الله
- 77 مفرد مذکر غائب علی مؤذنی
- 78 مکیال المکارم (دو جلد) موسوی اصفهانی / حائری قزوینی
- 79 منازل الآخرة، زندگی پس از مرگ شیخ عباس قمی رحمه الله
- 80 منشور نینوا مجید حیدری فر

- 81 مهدی علیه السلام تجسم امید و نجات عزیز الله حیدری
- 82 مهدی منتظر علیه السلام در اندیشه اسلامی العمیدی / محبوب القلوب
- 83 مهدی موعود علیه السلام، ترجمه جلد 13 بحار - دو جلد علامه مجلسی رحمه الله / ارومیه ای
- 84 مهر بیکران محمد حسن شاه آبادی
- 85 میثاق منتظران (شرح زیارت آل یس) سید مهدی حائری قزوینی
- 86 ناپیدا ولی با ما / فارسی واحد تحقیقات
- 87 ناپیدا ولی با ما / انگلیسی واحد تحقیقات
- 88 ناپیدا ولی با ما / بنگالا واحد پژوهش
- 89 ناپیدا ولی با ما / ترکی استانبولی واحد پژوهش
- 90 نجم الثاقب میرزا حسین نوری رحمه الله
- 91 نشانه های ظهور او محمد خادمی شیرازی
- 92 نشانه های یار و چکامه انتظار مهدی علیزاده
- 93 نهج البلاغه / وزیری سید رضی رحمه الله / محمد دشتی
- 94 نهج البلاغه / جیبی سید رضی رحمه الله / محمد دشتی
- 95 و آن که دیرتر آمد الهه بهشتی
- 96 وظایف منتظران واحد تحقیقات
- 97 ویژگی های حضرت زینب علیها السلام سید نور الدین جزائری
- 98 هدیه احمدیه / جیبی میرزا احمد آشتیانی رحمه الله
- 99 هدیه احمدیه / نیم جیبی میرزا احمد آشتیانی رحمه الله
- 100 یاد مهدی علیه السلام محمد خادمی شیرازی
- 101 یار غائب از نظر (مجموعه اشعار) محمد حجّتی

102 ینابیع الحکمة / عربی - پنج جلد عباس اسماعیلی یزدی

جهت تهیه و خرید کتابهای فوق، می‌توانید با نشانی:

قم - صندوق پستی 617، انتشارات مسجد مقدس جمکران

مکاتبه و یا با شماره‌های 7253700، 7253340 - 0251 تماس حاصل فرمایید.

پی نوشت ها

- 1) قریه خسرویه یا خروه در چهل کیلومتری شهر قوچان از بخش فاروج و دهستان مایوان است و 720 نفر جمعیت دارد.
- 2) سوره ذاریات، آیه 56.
- 3) سوره نمل، آیه 62.
- 4) سوره غافر، آیه 60.
- 5) نقل از جغرافیای تاریخی قوچان، صفحه 70.
- 6) جغرافیای تاریخی قوچان، صفحه 79.
- 7) اشاره است به احادیث متعدّد در این موضوع، از آن جمله در روایتی آمده: «کان رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله کثیراً ما یوصی أصحابه بذکر الموت، فیقول: «أکثروا ذکر الموت، فإنّه هادم اللذّات، حائل بینکم و بین الشهوات؛ رسول خدا صلی الله علیه وآله بسیار اصحاب خود را به یاد کرد مرگ سفارش می‌نمود و می‌فرمود: بسیار از مرگ یاد کنید، زیرا یاد مرگ از بین برنده لذت‌ها، و حائلی میان شما و تمایلات نفسانی می‌باشد». بحار: ج 6، ص 132، روایت 30.
- 8) برزخ، که در لغت به معنای «حایل میان دو چیز» است، در اصطلاح قرآنی و روایی به عالم قبر که میان دنیا و آخرت قرار گرفته، گفته می‌شود. و اصل این اصطلاح از آیه 100 سوره مؤمنون، گرفته شده که می‌فرماید: «وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» و از پشت سر آنان، تا روزی که برانگیخته می‌شوند [قیامت] عالم دیگری حائل خواهد بود.
- 9) اشاره به روایت معروف: «النّاس نیام فإذا ماتوا انتبهوا؛ مردم همه در خواب هستند، وقتی می‌میرند، بیدار می‌شوند». این حدیث از رسول اکرم و امیرالمؤمنین علیهما السلام نقل شده است. رجوع شود به بحار، ج 4، ص 42؛ و ج 6، ص 277؛ و ج 50، ص 134.
- 10) سوره ق، آیه 22.

11) اصول مطالبی که مؤلف محترم از لحظه مرگ تا «آشنایی با هادی» ذکر نموده، از روایات متعددی که در ابواب احوال عالم برزخ در جوامع روایی مطرح است، اقتباس شده است. برای نمونه به دو روایت که از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده، بسنده و از ارجاع مکرر به احادیث خودداری می‌کنیم:

1. سوید بن غفله می‌گوید که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «هنگامی که انسان در آخرین روز از روزهای دنیا و اولین روز از روزهای آخرت قرار می‌گیرد، اموال و فرزندان و اعمال او در نظرش مجسم می‌گردد. او رو به اموالش کرده می‌گوید: به خدا سوگند، من بسیار به تو علاقه‌مند و حریص بودم، اینک چه چیزی نزد تو دارم؟ مال می‌گوید: تنها کفنت را از من بگیر. آن‌گاه رو به فرزندانش نموده و می‌گوید: به خدا سوگند، من بسیار به شما محبت داشتم و از شما حمایت می‌کردم، اینک چه چیزی نزد شما دارم؟ فرزندان می‌گویند: ما تنها تو را به سوی قبرت می‌بریم و در آن خاک می‌کنیم. آن‌گاه رو به عملش می‌کند و می‌گوید: به خدا سوگند، من نسبت به تو بسیار بی‌میل بودم و تو بسیار بر من سنگین و سخت بودی، اینک چه چیزی نزد تو دارم؟ عمل می‌گوید: من در قبر و نیز در روز محشر که زنده و محشور می‌شوی، همراه تو خواهم بود تا اینکه من و تو در نزد پروردگارت حضور پیدا کنیم».

حضرت افزود: «اگر وی دوست خدا باشد، عمل او به صورت شخصی خوشبوتر و نیک منظر تر و آراسته تر از همه نزد او می‌آید و می‌گوید: بشارت باد تو را به راحتی و نعمت و بهشت نعیم [= از مراحل اعلاى بهشت] و خوش آمدی! وی می‌گوید: تو کیستی؟ آن شخص پاسخ می‌دهد: من عمل صالح تو هستم که با تو از دنیا به سوی بهشت کوچ می‌کنم».

آن‌گاه حضرت فرمود: «میّت، کسی که او را غسل می‌دهد می‌شناسد، و تشییع کنندگانش را سوگند می‌دهد که او را زودتر ببرند. وقتی در قبر گذاشته می‌شود، دو فرشته مخصوص قبر در حالی که موهای بدنشان به زمین کشیده می‌شود و با گام‌های شان زمین را می‌شکافند و صدایشان بسان آذرخش (رعد و برق) بلند غرّش، و چشم‌هایشان مانند برق گذر است، نزد او می‌آیند و به او می‌گویند: پروردگارت کیست؟ دینت چیست؟ پیامبرت کیست؟ وی گوید: پروردگارم خداوند، دینم اسلام و پیامبرم حضرت محمدصلی الله علیه وآله است. آن‌گاه آن دو به وی می‌گویند: خداوند تو را در آنچه که دوست می‌داری و میپسندی استوار گرداند».

و حضرت فرمود: «این است معنای فرمایش خداوند که می‌فرماید: «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ.»؛ خداوند، کسانی را که ایمان آورده‌اند با گفتار و اعتقاد ثابت در زندگانی دنیا و در آخرت استوار می‌گرداند. [سوره ابراهیم، آیه 27]. سپس آن دو فرشته به اندازه دید او قبرش را برای او وسیع می‌گردانند، بعد از قبر دری به بهشت برای او می‌گشایند، آن‌گاه به او می‌گویند: چشم روشن بخواب، بسان خواب جوانی که در ناز و نعمت باشد».

آن‌گاه حضرت فرمود: «زیرا خداوند می‌فرماید: «أَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَأَحْسَنُ مَقِيلًا.»؛ در آن روز بهشتیان در بهترین جایگاه و نیکوترین استراحتگاه قرار دارند. [سوره فرقان، آیه 24].

سپس حضرت فرمود: «واگر میّت دشمن خدا باشد، زشت‌ترین مخلوق خدا از لحاظ هیئت و منظر و بدبو ترین خلائق نزد او می‌آید و می‌گوید: بشارت باد تو را به غذای مهیایی که آب داغ و سوخته شده با آتش جهنم است، او نیز کسی که او را

غسل می دهد می شناسد و تشییع کنندگانش را سوگند می دهد که او را نگاه دارند. هنگامی که در قبر گذاشته می شود، دو [فرشته] امتحان کننده قبر نزد او آمده کفن را از تن او برکنار نموده، به او می گویند: پروردگارت کیست؟ دینت چیست؟ پیامبرت کیست؟ وی می گوید: نمی دانم. آن دو به وی می گویند: هرگز نمی فهمی و هدایت نمی گردی. آن گاه با پتکی که همراه خود دارند چنان بر سر او می کوبند که تمام جنبندگان که خداوند عزوجل آفریده - به جز جن و انس - از آن می هراسند. سپس از آنجا دری به سوی آتش جهنم می گشایند، آن گاه به او می گویند: به بدترین حالت بخواب، به گونه ای که از فشار و تنگی در حالتی مانند سرخی شدید قرار دارد، چنان که مغزش از میان ناخن و گوشت او بیرون می آید. و خداوند تا روزی که او را مبعوث می کند (روز قیامت) مارها و عقربها و گزندگان زمین را بر او مسلط می گرداند تا او را بگزند و او از بدی حالتی که در آن قرار دارد آرزو می کند قیامت برپا شود». اصول کافی، ج 3، ص 231، روایت 1؛ بحار، ج 6، ص 224، روایت 26.

2. روایت شده که امام کاظم علیه السلام فرمود: در قبر به مؤمن گفته می شود: «پروردگارت کیست؟ پاسخ می دهد؟ خداوند. آن گاه به او گفته می شود: دینت چیست؟ پاسخ می دهد: اسلام. سپس به او گفته می شود: پیامبرت کیست؟ جواب می دهد: حضرت محمد صلی الله علیه وآله. بعد به او گفته می شود: امامت کیست؟ و وی نام امامش را می برد. سپس به او گفته می شود: اینها را از کجا دانستی؟ پاسخ می دهد: «امر هدانی الله له و ثبتنی علیه؛ خداوند مرا به این امر هدایت نموده و بر آن استوار و ثابت نگاه داشت». آن گاه به او گفته می شود: بخواب، خوابی که خواب آشفته ای در آن نمی بینی، بسان خواب عروس! سپس دری رو به بهشت برای او گشوده می شود و از نسیم و بوی خوش بهشت بر او وارد می شود. اینجاست که مؤمن می گوید: پروردگارا! در برپایی قیامت شتاب فرما، امید که من به سوی بستگان و اموالم برگردم.

و در قبر به کافر (به ولایت اهل بیت علیهم السلام) گفته می شود: پروردگارت کیست؟ می گوید: خداوند. آن گاه به او گفته می شود: پیامبرت کیست؟ پاسخ می دهد: حضرت محمد صلی الله علیه وآله. بعد گفته می شود: دینت چیست؟ جواب می دهد: اسلام. آن گاه به او گفته می شود: اینها را از کجا دانستی؟ وی می گوید: «سمعت الناس یقولون، فقلته؛ شنیدم مردم چنین می گویند، من نیز آن را گفتم». اینجاست که آن دو [نکیر و منکر] با گرز چنان بر سر او می کوبند که اگر ثقلان (انس و جن) گرد هم آیند، طاقت آن را نخواهند داشت. سپس حضرت فرمود: «در اینجا کافر مانند سرب ذوب می شود، بعد آن دو [نکیر و منکر] روح او را برمی گردانند و قلبش در میان دو تخته از آتش گذاشته می شود. اینجاست که کافر می گوید: پروردگارا! در برپایی قیامت تأخیر فرما!» کافی، ج 2، ص 238، روایت 11، و بحار، ج 6، ص 263، روایت 107.

12) سوره هود، آیه 114.

13) بخشی از قبر که مستحب است در زمین های سخت، در قسمت قبله قبر (در طول و عرض به اندازه جنازه، و در بلندی به قدری که انسان بتواند بنشیند) درست کنند و جنازه را در آنجا قرار دهند. رجوع شود به عروه الوثقی، ج 1، ص 230.

14) سوره حج، آیه 2.

15) سوره حشر، آیات 22 - 24.

16) خواندن آیات آخر سوره حشر (از آیه 21 تا پایان سوره) در تعقیب نماز صبح مستحب است که گفته شود: «لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ، هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ، هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ». رجوع شود به مفتاح الفلاح شیخ بهایی 1، ص 77.

17) اشاره است به آیه 30 از سوره بقره که می فرماید: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ»؛ هنگامی که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در روی زمین جانشینی برای خود قرار خواهم داد. فرشتگان گفتند: آیا کسی را در زمین قرار می دهی که فساد و خونریزی کند، در حالی که ما با ستایش تو، تسبیح و تقدیس تو را به جا می آوریم؟!.

18) سوره بقره، آیه 150.

19) سوره انعام، آیه 79.

20) همنوا می شدم.

21) رجوع شود به روایت دوم که در آغاز کتاب در پاورقی ذکر شد.

22) در اصطلاح منطق، عقیم به قیاسی گفته می شود که نتیجه درست نمی دهد. و مُنتَجِ قیاسی است که نتیجه درست می دهد.

23) باید توجه داشت که اعتبار علم منطق و موازین منطقی در جای خود ثابت شده است، چنان که صحت استناد و احتجاج به عقل (که قواعد علم منطق از واضح ترین قواعد عقلی به شمار می رود و حکم عقل در تمام استدلال های آن جریان دارد) نیز در جای خود در علم اصول ثابت و در عرض قرآن و سنت و اجماع از منابع استنباط احکام و دستورات اسلامی شمرده شده است. برای توضیح در هر دو زمینه به دو کتاب منطق و اصول فقه از سری کتاب های علوم اسلامی شهید مطهری رجوع شود.

بنابراین، امکان ندارد که انسان پس از مردن به جهت اعمال قواعد منطقی و احتجاج به آنها مورد سؤال قرار بگیرد، بلکه این کوتاهی در استفاده از این قواعد و استناد نابجا به آنها و یا عدم عمل بر اساس آنهاست که پس از مرگ دامن گیر انسان شده و موجبات پشیمانی او را فراهم می آورد. أعاذنا الله من شرور أنفسنا وسيئات أعمالنا.

24) رجوع شود به کافی، ج 3، ص 131، روایت 4؛ و ص 238، روایت 9.

25) اشاره به آیه 14 از سوره حجرات است، که می فرماید: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»؛ عرب های بادیه نشین گفتند: ایمان آوردیم. بگو: شما ایمان نیاورده اید، بلکه بگویید: اسلام آورده ایم، و هنوز ایمان در قلب شما وارد نشده است.

26) اشاره به آیه 172 از سوره اعراف است که می فرماید: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا ...»؛ و [به خاطر بیاور] زمانی که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریه آنها را برگرفت و بر خویشان گواه ساخت [و فرمود]: آیا من پروردگار شما نیستم؟! و آنان گفتند: آری، گواهی می دهیم ...

27) رجوع شود به روایت دوم که در آغاز کتاب در پاورقی ذکر شد.

28) سوره بقره، آیه 2. برداشتی است از برخی روایات که از ائمه علیهم السلام در ذیل آیه شریفه فوق وارد شده و لفظ «الکتاب» را به امیر المؤمنین علیه السلام و «المتقین» را به شیعیان آن حضرت تأویل نموده و مجموعاً آیه را این گونه معنی فرموده اند: امیر مؤمنان علیه السلام که هیچ تردیدی در امامتش نیست، هدایت و روشنگری برای تقوای پیشگان و شیعیانش می باشد». ر.ک به: بحار ج 2 ص 21؛ و ج 24 ص 351؛ و ج 35 ص 402.

بنابراین امیر المؤمنین علیه السلام کل قرآن است، و رشته محبت و ارتباط شیعیان با آن بزرگوار «هادی» هر یک از آنان، و در واقع جزئی از آن کل، و سوره ای از آن کتاب کامل است. در احادیث وارده از ائمه، لفظ «العروة الوثقی» در آیه فوق به محبت علی علیه السلام و یا مودت همه اوصیای رسول خدا و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام تأویل شده است. رجوع شود به بحار ج 24، ص 83 - 85؛ و ج 36، ص 16 و 310.

بنابراین مودت و محبت شیعیان نسبت به آن بزرگواران دستگیره استوار و محکمی است که هیچ انفصال و گسست و جدایی ندارد، و همواره دستگیر آنهاست، و در عالم برزخ نیز به صورت مناسب آن عالم ظهور نموده و از آنان دست گیری و دادرسی می کند.

29) سوره بقره، آیه 256.

30) تقصیر: کوتاهی عمدی و آگاهانه. قصور: کوتاهی غیر عمدی و بدون آگاهی.

31) سوره آل عمران، آیه 182؛ سوره انفال، آیه 51؛ سوره حج، آیه 10.

32) سوره بقره، آیه 57؛ سوره اعراف، آیه 160؛ سوره توبه، آیه 70؛ سوره نحل، آیه 33 و 118؛ سوره عنکبوت، آیه 40؛ سوره روم، آیه 9.

33) اشاره به روایت معروف که می فرماید: «الناس نیام، فإذا ماتوا انتبهوا؛ مردم در خوابند، وقتی می میرند از خواب بیدار می شوند». رجوع شود به بحار، ج 4، ص 42، روایت 18؛ و ج 50، ص 134، روایت 15؛ و ج 69، ص 306، روایت 27؛ و ج 73، ص 39، روایت 17.

34) برای توضیح بیشتر درباره «ذوالقرنین» به آیات 83 تا 102 سوره کهف و نیز به توضیحات مفصل علامه طباطبایی قدس سره در ذیل این آیات در تفسیر المیزان، ج 13، ص 358 - 398 رجوع شود.

35) بحار الانوار، ج 12، ص 205.

36) سوره زمر، آیه 56.

37) به نظر می‌رسد مقصود از «صادرات» اعمالی است که از اعضای انسان مانند دست و پا و غیره صادر می‌شود. و مقصود از «واردات» کارهایی که تحت تأثیر محیط، جامعه، دوستان و غیره از ناحیه گوش و چشم و بینی و دهان بر انسان وارد می‌شود.

38) به نظر می‌رسد این مطالب از امثال روایت زیر برگرفته شده که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «ما أقلّ من یفلت من ضغطة القبر! چه بسیار کم هستند افرادی که از فشار قبر رهایی می‌یابند». کافی، ج 3، ص 236، ح 2. ولی از این حدیث شریف تنها استفاده می‌شود که کمتر کسی از فشار قبر نجات پیدا می‌کند، نه اینکه هیچ کس از آن نجات پیدا نمی‌کند و همگان بدون استثنا فشار قبر خواهند دید.

از سوی دیگر باز از امام صادق علیه السلام نقل شده است که می‌فرماید: «ما علی المؤمنین منها شیء؛ مؤمنان به هیچ وجه فشار قبر نمی‌بینند». کافی ج 3، ص 130، ح 2. در روایاتی نیز به خصوص افرادی از مؤمنین ذکر شده‌اند که مسلماً فشار قبر ندیده‌اند، از آن جمله اند: رقیه دختر رسول اکرم صلی الله علیه وآله، فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیهما السلام. و نیز در احادیثی اعمال خاصی ذکر شده است که هر کس آنها را انجام دهد، و یا اوقاتی مخصوص یاد شده که اگر انسان در آن وقت از دنیا برود، از فشار قبر نجات پیدا می‌کند.

از آن جمله است این موارد: الف. زیارت امام حسین علیه السلام. ب. چهار بار حج رفتن. ج. خواندن سوره یس و از دنیا رفتن در همان روزی که آن را قرائت نموده، و یا در شبی که در روزش آن را خوانده است. د. از دنیا رفتن و مردن از هنگام ظهر پنج‌شنبه تا ظهر روز جمعه و یا در کلّ روز جمعه. و ... رجوع شود به بحار.

39) اساساً این مضمون از روایت ذیل گرفته شده که از امام صادق علیه السلام نقل شده است: «أصول الکفر ثلاثة: الحرص والاستکبار والحسد؛ پایه‌های کفر سه چیز است: آز و طمع، خود بزرگ بینی و استکبار، و رشک و حسد». اصول کافی، ج 2، ص 289، روایت 1.

40) در روایتی از امیر مؤمنان علیه السلام به این تعبیر آمده است: «حتیّ أن دماغه یخرج من بین ظفره ولحمه؛ در اثر فشار قبر، مغز او از میان ناخن و گوشت او بیرون می‌آید». بحار، ج 6، ص 226.

41) بحار الانوار، ج 7، ص 262.

42) سوره اسراء، آیه 13.

43) راوی از امام کاظم علیه السلام پرسید: آیا میت به زیارت بستگانش می‌رود؟ حضرت فرمود: بلی. راوی گفت: چند وقت یک بار؟ فرمود: بسته به مقام و منزلتش در جمعه [او هر هفته] یک بار، و یا در هر ماه، و یا در هر سال یک بار. راوی گفت: به چه صورتی نزد آنان می‌رود؟ حضرت فرمود: «فی صورة طائر لطیف؛ به صورت پرنده لطیف بر روی دیوارهای خانه می‌نشیند و بر آن اشراف پیدا می‌کند» اگر دید آنان به کار خیر مشغول هستند، شاد می‌گردد، و اگر دید به کار شرّ حوایج دنیوی خود مشغول هستند، محزون و غمگین می‌گردد. کافی، ج 3، ص 230، روایت 3؛ بحار الانوار، ج 6، ص 257، روایت 91؛ و ج 61، ص 52، روایت 39. لفظ «لطیف» اشاره به این است که میت به همان صورت برزخی به دیدار بستگان خویش می‌رود، نه اینکه مثل پرنده محسوس در بیابد. واللّه العالم.

44) قوز: برآمدگی غیر طبیعی و خارج از حدّ استخوان فقرات. تعبیر فوق کنایه است از اینکه نخواستم گرفتاری ای بر گرفتاری آنان بیافزایم.

45) استحباب قرائت سوره حمد و توحید (که البته در متن ذکری از دومی نشده است) به همین صورت در سر قبور، و یا به عنوان هدیه به مردگان در روایات وارد نشده است، ولی از باب استحباب مطلق خواندن قرآن، استحباب آن دو نیز ثابت است.

46) سوره الرحمن، آیه 33.

47) به نظر می‌رسد مطلب فوق، برداشتی است از روایت زیر که راوی می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: من از شما شنیده‌ام که می‌فرمودید: تمام شیعیان هر کاره باشند در بهشت هستند. حضرت فرمود: راست گفته‌ام. به خدا سوگند! همه شما بهشتی هستید. عرض کردم: فدایت گردم! گناهان ما کبیره و بسیار است. فرمود: [درست است] در قیامت به شفاعت پیامبر و جانشینان پیامبر - علیهم السلام - که فرمان شان مُطاع است، همگی بهشتی خواهید بود، لیکن به خدا سوگند! من برای شما در برزخ هراس دارم. عرض کردم: برزخ چیست؟! فرمود: قبر، از هنگام مرگ تا روز قیامت. بحار، ج 6، ص 267. ح 116، به نقل از کافی.

ولی بسیار روشن است که از امثال این روایت استفاده نمی‌شود که پیامبر اکرم و اهل بیت علیهم السلام پیش از قیامت و به اصطلاح مؤلف محترم «آخر کار»، هیچ‌گونه شفاعت و دست‌گیری از شیعیان خود نخواهند کرد، بلکه استفاده می‌شود که شفاعت کلی در قیامت خواهد بود. بر این پایه، این‌گونه روایات هیچ منافاتی با شفاعت آن بزرگوار از شیعیان خود پیش از قیامت ندارد، چنان‌که احادیث بسیار حاکی از شفاعت و یاری آنان به شیعیان می‌باشد، و ذکر آنها در این مختصر نمی‌گنجد.

48) در احادیث متعددی پاداش عظیم دنیوی و آخروی و معنوی برای زیارت امام حسین علیه السلام به خصوص با پای پیاده ذکر شده است، از آن جمله در ضمن نتایج آخروی آن آمده است: «لا تری النار بعینک أبداً، ولا تراک ولا تطعمک أبداً؛ هرگز آتش [جهنّم] و یا تمام عذاب‌های برزخی و آخروی را نمی‌بینی و هرگز او تو را نمی‌بیند و نمی‌تواند تو را در کام خود بکشد». بحار، ج 101، ص 24.

49) اعتقاد به «رجعت» و بازگشت برخی از مردگان به دنیا، از اعتقادات مختصّ شیعه است، و افزون بر پانصد روایت در رابطه با آن در ابواب گوناگون از ائمه‌علیهم السلام نقل شده است. این احادیث مجموعاً در این معنی اتفاق و تواتر دارند که سیر نظام دنیا به سوی آشکار شدن نشانه‌های حضرت حقّ سبحانه در جریان است، و وعده خداوند در آیات قرآن به اینکه حکومت زمین به دست صالحان سپرده خواهد شد، تحقق می‌یابد. رجوع کنید به: سوره انبیاء، آیه 105؛ سوره قصص، آیه 5 و 6؛ سوره نور، آیه 55).

و پس از ظهور امام زمان علیه السلام عمر دنیا به پایان نمی‌رسد، بلکه باید صالحان به تمام معنی صالح، و فاجران به تمام معنی فاجر که از دنیا رفته‌اند، دوباره زنده شوند و به این دنیا بازگشته و رجعت نمایند، و مؤمنان کافران را از بین ببرند و دلشان تشفی و تسلی خاطر یابد، و حقّ به تمام معنی در تمام ابعاد جامعه گسترش، و آن‌گاه قیامت تحقق پیدا کند. بنابراین، عمر دنیا در دیدگاه شیعه به سه بخش تقسیم می‌شود: پیش از ظهور، زمان ظهور، و رجعت. و چنان‌که اشاره شد، آیات قرآنی و روایات بسیار بر این حقیقت صحّه می‌گذارند، و دلیل منکرین استبعادی بیش نیست، و تأمل در آیات 259 و 260 سوره بقره این‌گونه بعید شمردن‌ها را مرتفع می‌کند. برای توضیح بیشتر رجوع شود به: المیزان، ج 2، ص 106 - 109.

50) از فرموده‌های رسول خداصلی الله علیه وآله می‌باشد. بحارالانوار، ج 1، ص 97، روایت 9 و ج 77، ص 61، روایت 3؛ من لایحضره الفقیه، ج 4، ص 369، روایت 5762. البتّه در هر سه مورد، جمله اول بعد از جمله دوم آمده است.

51) بحار، ج 13، ص 427، ح 23، (از سفارش‌های حضرت لقمان علیه السلام به پسرش).

52) به نظر می‌رسد این تعبیر از این آیه برگرفته شده که می‌فرماید: «وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَوَعَدْتَكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ، وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلْمُزُونِي وَلَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ، مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِي إِنْ كَفَرْتُمْ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ»؛ (سوره ابراهیم، آیه 22) و هنگامی که امر [قیامت] به اراده حتمی خداوند تحقق می‌یابد، شیطان می‌گوید: خداوند به شما وعده حقّ داد، و من به شما وعده دادم ولی خُلف وعده نمودم، و من هیچ تسلّطی بر شما نداشتم جز اینکه شما را فرا خواندم و شما دعوت مرا اجابت نمودید، پس مرا سرزنش نکنید و خودتان را ملامت کنید، که نه من می‌توانم شما را یاری کنم، و نه شما می‌توانید به فریاد من برسید، من به آنچه شما به من در رابطه با آن شرکت ورزیدید، از قبل کفر ورزیده بودم.

53) عقل هیولایی، نخستین مرتبه از مراحل چهارگانه عقل در نظر فلاسفه است، و مقصود از آن همان خالی بودن نفس انسان از تمام معقولات است و وجه این نام‌گذاری، شباهت آن به هیولای اولی می‌باشد که از همه امور فعلی خالی است. برای توضیح بیشتر به نهیة الحکمة، ص 248 رجوع شود.

54) سوره فتح، آیه 23.

- 55) در روایت آمده است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «ما من إنسان [ما من آدمی] إِلَّا ومعه شیطان؛ هر انسانی، شیطانی ملازم و همراه خود دارد». بحار، ج 14، ص 44، و ج 63، ص 319.
- برداشت مؤلف بر این روایت استوار است، ولی چنان که خود مؤلف بزرگوار اشاره نمود، مقصود از این موجود، جهل و نادانی است که ملازم خلقت مادی و بشری است. در روایت آمده: «وبناهم مبنیة علی الجهل؛ و خداوند ساختار موجودات را بر جهل و نادانی بنا نهاد». بحار، ج 3، ص 15.
- 56) برگرفته از آیه 36 - 38 سوره زخرف که می فرماید: «وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ، نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ، وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ. حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ»؛ و هر کس از یاد خداوند دادگستر روی گردان شود، شیطانی را بر او می گماریم و او همواره همراه او خواهد بود، و آنان را حتماً از راه [خدا] باز می دارند، ولی گمان می کنند راه یافته اند. تا زمانی که در قیامت در نزد ما حاضر می شود، [به شیطان] می گوید: ای کاش میان من و تو به اندازه مشرق و مغرب فاصله بود، که چه بد همنشینی بودی!
- 57) بسیاری از فقها بر این هستند که اگر کسی اتفاقاً از کنار نخلستان و یا باغ میوه و یا زراعتی عبور کند، طبق شرایطی می تواند از میوه آن باغ میل کند، به این حق در اصطلاح فقها حق الماره گفته می شود. رجوع شود به جواهر الکلام، ج 24، ص 127 - 135.
- 58) سوره بقره، آیه 173.
- 59) رجوع شود به بحار الانوار، ج 70، ص 353.
- 60) سوره زلزال، آیه 8.
- 61) ضرب المثل است نظیر «از مکافات عمل غافل مشو».
- 62) اصل روایت در اصول کافی (ج 2، ص 32) به این صورت آمده است: «لا یزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن؛ زناکار در حال زنا مؤمن نیست». و نیز در اصول کافی ج 2، (ص 278 و 284 و 285) به این صورت آمده است: «لا یزنی الزانی وهو مؤمن؛ زناکار [در حال زنا] مؤمن نیست».
- 63) سوره عبس، آیه 37.
- 64) سوره یونس، آیه 10.
- 65) سوره صافات، آیه 61.

66) اشاره است به مراتب نفس و روح انسان که در قرآن شریف نیز بدان اشاره رفته است: هرگاه نفس انسان همواره او را به بد فرمان دهد، به آن «نفس اماره» گفته می‌شود؛ چنان که در سوره یوسف، آیه 53 آمده است: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»؛ به راستی که نفس، بسیار بدفرما است.

هرگاه نفس انسان پشیمان گردد و به ملامت و سرزنش خویش بپردازد و تصمیم بر جبران گناه داشته باشد، «نفس لوّامه» نامیده می‌شود، چنان که در سوره قیامت، آیه 2، آمده است: «لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ»؛ سوگند به نفس بسیار سرزنشگر.

هرگاه نفس انسان کاملاً به سوی خداوند بازگشت نموده، حالت اطمینان و آرامش و سکینه را داشته باشد، «نفس مطمئنّه» نامیده می‌شود. در سوره فجر، آیات 27 - 30 آمده است: «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي»؛ ای نفس مطمئن و آرام! بازگرد به سوی پروردگارت در حالی که هم تو از او خشنود هستی و هم او از تو، پس در زمره بندگان خاص من و در بهشت [ویژه] من داخل شو.

67) سوره واقعه، آیه 64.

68) ضرب المثل عربی است و هنگامی گفته می‌شود که انسان خود اسباب از دست دادن چیزی را از خویشتن فراهم آورد و بعد از فوت فرصت در پی آن باشد.

69) متن فوق مضمونی برگرفته از روایات متعددی است که از معصومین علیهم السلام وارد شده است، از آن جمله در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است: «من تواضع لله رفعه الله، ومن تكبر وضعه الله؛ هر کس برای [رضای] خدا فروتنی کند، خداوند مقام او را بالا می‌برد؛ و هر کس تکبر کند خداوند مقام او را پایین می‌آورد». بحار الانوار، ج 101، ص 109، روایت 17.

70) سوره دخان، آیه 49.

71) برای توضیح بیشتر در نتایج اخروی و معنوی افطاری دادن به روزه‌داران، رجوع شود به وسائل الشیعه، ج 1، ص 137، باب 3.

72) سوره انفال، آیه 60.

73) ضرب المثل عربی است، منوچهری می‌گوید:

بر فراز همت او نیست جای

نیست آن سوتر ز عبادان دهی

74) سوره انسان، آیه 19 - 20.

75) سوره نور، آیه 35.

76) در روایات متعدد برای تأویل «شَجَرَةَ مُبَارَكَةٍ» در آیه شریفه فوق، سه وجه ذکر شده است:

الف. آل محمدعلیهم السلام به ویژه امیر المؤمنین علیه السلام به اعتبار اینکه مصداق اعلا و اتم شجره مبارکه هستند. ب. حضرت ابراهیم علیه السلام به اعتبار اینکه آل محمدعلیهم السلام از نسل آن بزرگوار، و او ریشه این شجره مبارکه است. ج. مؤمن کامل که مصداق نور الهی گردیده است. برای نمونه رجوع شود به بحار الانوار، ج 4، ص 15، روایت 4؛ و ص 17، روایت 5؛ و ص 18، روایت 6.

77) سوره عبس، آیه 39.

78) در روایات متعدد آمده است: «حَبَّ عَلِيٍّ بَنِ أَبِي طَالِبٍ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ، وَبِغَضِهِ سَيِّئَةٌ لَا تَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ». رجوع شود به: بحار الانوار، ج 39، ص 256، 266 و 304.

79) در وسائل الشیعه، ج 27، ص 112، روایت 33352: «دَعُوا مَا وَافَقَ الْقَوْمَ، فَإِنَّ الرَّشِدَ فِي خِلَافِهِمْ؛ هِرَّ رَوَايَتِي رَا كِه مَوَافِقِ اِيْنِ گِرُوِه [= اهل تسنن] اِسْتِ بِه كِنَارِ بَگِذَارِيْدِ وَ بَدَانِ عَمَلِ نَكْنِيْدِ، زِيْرَا رِشْدِ وَ رَاهِ يَابِيْ دِرِ مَخَالَفَتِ بَا اَنَانِ اِسْتِ».

80) در دیوان حافظ تصحیح قدسی، غزل 502، ص 362 آمده است:

هر چند آزمودم، از وی نبود سودم

من جرب المجرّب حلت به الندامة

81) در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است: هرگاه امر مسرت بخشی برای رسول خداصلی الله علیه وآله پیش می‌آمد، می‌فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَي هَذِهِ النَّعْمَةِ؛ سِپَاسِ خِدا رَا بِه خَاطِرِ اِيْنِ نَعْمَتِ». و هرگاه امر ناراحت کننده‌ای پیش می‌آمد، می‌فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَي كَلِّ حَالٍ؛ سِپَاسِ خِداي رَا دِرِ هِر حَالٍ» و وسائل الشیعه، ج 3، ص 247، روایت 3535؛ و بحار الانوار، ج 71، ص 33، روایت 14.

البته همین روایت در خود کتاب کافی که وسائل الشیعه و بحار الانوار از آن نقل کرده است، به این صورت آمده است: هرگاه امر مسرت بخش و خوشحال کننده‌ای برای رسول خداصلی الله علیه وآله پیش می‌آمد، می‌فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَي كَلِّ حَالٍ». اصول کافی، ج 2، ص 97، روایت 19.

82) بحار الانوار، ج 75، ص 239.

83) سوره زمر، آیه 53.

84) سوره اعراف، آیه 56.

85) ظاهراً اشاره است به حدیث ذیل، که در روایت آمده است، رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «لَا يَحِلُّ لِلْمُسْلِمِ أَنْ يَهْجُرَ أَخَاهُ فَوْقَ ثَلَاثٍ؛ بَرَايِ مُسْلِمَانِ جَايِزِ نِيْسْتِ كِه بِيْشِ اَزِ سِه رُوْزِ اَزِ بَرَادِرِ [اِيْمَانِي] خُوْدِ قَطْعِ اِرْتِبَاطِ كَنْدِ».

86) در روایت آمده که امام صادق علیه السلام فرمود: «ما من رجل تمتع ثم اغتسل إلا خلق الله من كل قطرة تقطر منه سبعين ملكاً يستغفرون له إلى يوم القيامة ويلعنون متجنبها إلى أن تقوم الساعة؛ هر مردی که متعه نموده غسل کند، از هر قطره آبی که به زمین می‌ریزد، خداوند هفتاد فرشته می‌آفریند که تا روز قیامت برای او تسبیح می‌گویند، و بر کسانی که از متعه اجتناب می‌کنند [و آن را حرام می‌شمارند] لعنت می‌فرستند». بحار، ج 103، ص 307، روایت 22.

87) اگر عمر از متعه و ازدواج موقت جلوگیری نمی‌کرد، جز افراد بسیار شقاوت‌مند کسی مرتکب زنا نمی‌شد. در جوامع روایی به این تعبیر از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده: «لولا ما نهى عنها عمر ما زنى إلا شقى» وسائل، ج 21، ص 11؛ مستدرک الوسائل، ج 14، ص 483 و 482؛ الغدير، ج 6، ص 206 به نقل از منابع متعدد اهل سنت. «كان على عليه السلام يقول: «لولا ما سبقنى به بنى الخطاب ما زنى إلا شقى»». کافی، ج 5، ص 448؛ تهذيب، ج 7، ص 250.

علامه مجلسی رحمه الله به این تعبیر نقل کرده: «لعن الله ابن خطاب! فلولا ما زنى إلا شقى أو شقىة». بحار الانوار، ج 53، ص 31؛ و ج 103 ص 305، علامه امینی رحمه الله، در کتاب گران قدر الغدير از منابع متعدد اهل سنت آورده که: «متعه در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله حلال بوده و عمر او را حرام کرد و برای متعه کننده، حکم رجم معین کرد، اگر عمر او را حرام نمی‌کرد، کسی مرتکب زنا نمی‌شد». الغدير ج 6، ص 205 - 240.

همچنین از عده زیادی از بزرگان و علمای اهل سنت نام برده که با توجه به تحریم عمر، آنان قائل به جواز متعه بوده‌اند. الغدير، ج 6، ص 220 و ج 3، ص 332. ابن حجر عسقلانی و ذهبی که از علمای بزرگ علم رجال اهل سنت به شمار می‌روند آورده‌اند: ابن جریج (از محدثان نامی اهل سنت) حدود نود زن متعه ای داشته است. تهذيب التهذيب ج 6، ص 406؛ میزان الاعتدال، ج 1، ص 659.

88) در روایتی از امام صادق علیه السلام از رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمده است: «من تزوج، فقد أحرز نصف دینه، فليتق الله في النصف الآخر؛ هر کس ازدواج کند، قطعاً نصف دین خود را حفظ کرده است و برای حفظ نصف دیگر باید تقوای خدا را پیشه کند». کافی، ج 5، ص 328.

89) سوره بقره، آیه 187.

90) سوره مؤمنون، آیه 108.

91) سوره سجده، آیه 12.

92) به نظر می‌رسد که در متن اصلی به جای «المخترم» عبارت «المخترم» بوده است، زیرا در روایات آمده که امام زین العابدین و امام باقر علیهما السلام وقتی جنازه‌ای را در حال تشییع می‌دیدند، می‌فرمودند: «الحمد لله الذي لم يجعلني من السواد المخترم؛ سپاس خدا را که مرا از توده مردمان گمراه قرار نداد». رجوع شود به کافی ج 3، ص 168؛ و وسائل الشیعة، ج 3، ص 157 و 158.

93) سوره عنکبوت، آیه 64.

94) اشاره است به اولین آیه سوره انعام که می فرماید: «جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ»؛ خداوند تاریکی ها و نور را آفرید.

95) به نظر می رسد این عبارت در متن اصلی دست نویس مؤلف به این صورت بوده که صورت کامل آن در آمده است: «الراضی بفعل قوم کالدآخل فیه معهم وعلی کلّ داخل فی باطل إثمَان: إثم العمل به، وإثم الرّضی به؛ هر کس به عمل گروهی راضی باشد مانند این است که در آن کار با آنان شرکت داشته باشد، و هر کس که در عمل باطل شرکت کند دو گناه دارد: گناه خود عمل، و گناه خشنودی از انجام آن». رجوع شود به: نهج البلاغه (کلمه قصار 154).

96) سوره نساء، آیه 97.

97) سوره حدید، آیه 21.

98) سوره اعراف، آیه 179.

99) در روایت آمده است که: «قِرَاءَةُ الْحَمْدِ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ إِلَّا السَّامَ؛ قرائت سوره حمد، موجب شفا و بهبودی تمام بیماری ها، به جز مرگ می باشد». بحار الانوار، ج 92، ص 261.

100) این روایت با اندک تفاوت در بحار الانوار، ج 92، ص 226 آمده است.

101) برگرفته از دو حدیث: الف. «الصوم جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ؛ روزه، سپری است در برابر آتش جهنّم». اصول کافی ج 2، ص 19 و 24. ب. «ومن لم يقدر، فعليه بالصوم، فإنه له وجاء؛ و هر کس نتوانست ازدواج کند روزه بگیرد، زیرا روزه شهوت جنسی را سرکوب می کند». مستدرک الوسائل، ج 7، ص 506.

102) سوره همزه، آیه 1.

103) سوره مؤمنون، آیه 1 - 3.

104) سوره زلزال، آیه 7 و 8.

105) در احادیث آمده است: پاره‌ای از گناهان باعث می شود که حسنات و کارهای نیک آدم، آتش گرفته و از بین برود. از رسول اکرم صلی الله علیه وآله وارد شده: «إِيَّاكُمْ وَالْحَسَدَ! فَإِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ؛ از حسد اجتناب کنید، زیرا کارهای نیک شما را از بین می برد، همان طور که آتش، هیزم را به کام خود می کشد و از بین می برد». بحار، ج 73، ص 255؛ ج 77، ص 35. در روایت دیگر از حضرت آمده است: «لحديث البغی فی المسجد يأكل الحسنات كما تأكل البهيمَةُ الحشيش؛ سخن گناه در مسجد حسنات آدمی را می بلعد، همان گونه که حیوان گیاه را می بلعد». بحار، ج 83، ص 377. و از امام صادق علیه السلام آمده: «الغيبَةُ تَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ؛ غیبت کردن باعث از بین رفتن کارهای نیک می شود، همانند آتشی که باعث از بین بردن هیزم می شود». بحار، ج 75، ص 257.

106) سوره بقره، آیه 2 و 3.

107) سوره ابراهیم، آیه 18.

108) سوره حجر، آیه 47.

109) اشاره به اولین آیه از سوره مبارکه ص که چنین است: «ص، وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ»؛ ص، سوگند به قرآنی که پر اندرز است. در احادیث متعدّد آمده است: «صاد» نام چشمه‌ای است در سمت راست عرش الهی و رسول اکرم صلی الله علیه وآله به هنگام معراج به امر خداوند تبارک و تعالی از آن چشمه وضو گرفت. تفسیر البرهان، ج 4، ص 40 و 41.

110) سوره حجر، آیه 46.

111) سوره اعراف، آیه 43.

112) سوره اعراف، آیه 43.

113) سوره واقعه، آیه 15 - 26.

114) مقصود صداهای دیگر است که پیش از این به آن اشاره شد.

115) سوره قیامت، آیه 14.

116) اشاره به آیه 3 از سوره انسان، که می‌فرماید: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»؛ به راستی که ما راه را به انسان نمایانديم، حال یا سپاس‌گزار می‌گردد و یا بسیار ناسپاس.

117) اشاره به آیه 21 از سوره قصص، که می‌فرماید: «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الظَّالِمِينَ»؛ آن‌گاه او [حضرت موسی علیه السلام] در حالی که بیمناک و نگران بود، از شهر بیرون آمد و گفت: پروردگارا! مرا از میان گروه ستمکار رهایی ده!

118) بر اساس روایتی نام وادی‌ای (درّه و پستی میان بلندی که رهگذر آب است) می‌باشد در جهنّم، که بیشتر اهل آن دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام و قاتلان فرزندان او و کسانی که بیعت خود با آن بزرگوار را شکستند، می‌باشند. رجوع شود به سفینه البحار، ج 2، ص 295، ماده ویل.

119) دو فقره اول از متن زیارت جامعه کبیره است. رجوع شود به بحار الانوار ج 102، ص 129.

120) سوره صف، آیه 13.

121) اشاره به دو بیتي بابا طاهر که می‌گوید:

چه خوش بی مهربونی هر دو سر بی

که یک سر مهربونی دردِ سر بی

اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت

دل لیلی از آن شوریده‌تر بی

122) سوره مدثر، آیه 1 و 2.

123) برگرفته از حدیث قدسی ای که از رسول اکرم صلی الله علیه وآله نقل شده است: «إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أذُنٌ سَمِعَتْ، وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ؛ خَدَّوْنِدْ مِی فَرْمَايِد: بَرَاي بِنْدِگَانَان شَايِسْتِه خُود چِيْزِهَائِي رَا آمَادِه نَمُودِهَام کِه نِه چِشْمِي أَنِهَا رَا دِيْدِه و نِه گُوشِي شَنِيدِه و نِه بِه قَلْبِ بَشْرِي خَطُور کَرْدِه اسْت.» بحار الانوار، ج 8، ص 92.

124) شبستری می گوید:

چه نسبت خاک را با ربّ الأرباب

عدم، کی ره یابد اندر این باب

هم او در جای دیگر می گوید:

چه نسبت خاک را با ربّ الارباب

وجود ما همه مستی است یا خواب

125) در کتاب‌های متعدّد اهل سنّت و شیعه آمده: سوره «هل أتى درباره حضرت امیر و حضرت زهرا و حسنین - علیهم السلام - نازل شده است. رجوع شود به الغدير ج 3، ص 107؛ تفسیر البرهان ج 4، ص 411 و تفسیر نور الثقلین ج 5، ص 471؛ بحار الأنوار ج 35، ص 237، باب نزول «هل أتى» .

126) سوره انسان، آیه 8.

127) بحار الانوار ج 14، ص 354، 372 و 517.

128) از اشعار میرفندرسکی است:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت

بر رود بالا همی با اصل خود یکتاستی

صورت عقلی که بی پایان و جاویدان بود

با همه و بی همه مجموعه و یکتاستی

این سخن در رمز دانایان پیشین سفته‌اند

پی برد در رمزها هر کس که او داناستی

در نیاید این سخن را هیچ فهم ظاهری

گر ابونصر ستی و گر بو علی سیناستی

129) بحار الانوار، ج 75، ص 239.

130) وادی السلام سرزمینی است در کنار کوفه، که خداوند ارواح مؤمنان را از سراسر عالم در آنجا گرد آورده و از

نعمت‌های زیبای بهشتی بهره‌مند می‌سازد. بحار الانوار، ج 6، ص 268.

131) نهج البلاغه 47/10، ذکر فوائد العزلة. اشاره است به حدیث زیر: ابن ابی مسعود روایت نموده که رسول اکرم صلی الله

علیه وآله فرمود: «به زودی زمانی فرا خواهد رسید که دین هیچ متدینی سالم باقی نمی‌ماند مگر کسی که مانند روباه با

مکر و حيله از روستایی به روستای دیگر، و از قلّه کوهی به قلّه کوه دیگر بگریزد. عرض شد: ای رسول خدا! کی چنین

خواهد بود؟ فرمود: آن هنگام که روزی جز با معصیت خدای سبحان به دست نیاید. هرگاه چنین زمانه ای فرا رسید، و اگر

پدر و مادر نداشت، به دست همسر و فرزندان، و اگر زن نداشت به دست نزدیکانش. عرض کردند: ای رسول خدا! چگونه؟

فرمود: به خاطر نا داری و تنگ‌دستی او خرده می‌گیرند و به چیزهایی که طاقت ندارد وادار و سرانجام او را به انواع هلاکت

گرفتار می‌کنند.

البته روشن است که مقصود از این‌گونه احادیث، تشویق به عدم تشکیل خانواده که در مواردی واجب و گاه مستحب است،

نمی‌باشد؛ بلکه مراد پرهیز دادن از در اختیار گذاشتن تدبیر امور خانواده به دست زن و ... و ترغیب به اجتناب معصیت

خدای سبحان در امر مهم کسب روزی است.

132) بحار الانوار، ج 29، ص 99.

133) بحار الانوار، ج 35، ص 237، باب نزول هل اُتی

- 134) بحار، ج 78، ص 279. بیان است نه روایت. به این مضمون در روایات خصوصاً در نهج البلاغه بسیار وارد شده، شبیه ترین روایت به آن روایتی است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «إِنَّمَا الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَالْمُنَاوِخُنَ (المؤاخون) علیها أَشْبَاهُ الْكِلَابِ، فَلَا تَمْنَعُهُمْ أَخْوَتُهُمْ لَهَا مِنَ التَّهَارِشِ عَلَيْهَا؛ دنیا مرداری بیش نیست و کسانی که بر سر آن پیمان برادری بسته اند بسان سگان هستند، لذا برادری شان، آنان را از حمله وور شدن به یکدیگر باز نمی دارد». معجم ألفاظ غرر الحکم ودرر الکلم، ص 1326.
- 135) سوره نساء، آیه 10.
- 136) سوره فلق، آیه 1 و 2.
- 137) سوره فلق، آیه 5.
- 138) سوره فاطر، آیه 43.
- 139) سوره هود، آیه 38.
- 140) سوره دهر، آیه 5.
- 141) اصول کافی ج 2، ص 306. تنها با این تفاوت که در آغاز حدیث لفظ «إِنَّ» آمده است.
- 142) سوره الرحمن، آیه 72 و 74.
- 143) سوره نساء، آیه 34.
- 144) این حدیث با اندکی تفاوت در موارد فراوان جوامع روایی آمده است. از آن جمله رجوع شود به: اصول کافی، ج 2، ص 18 و 21.
- 145) سوره عصر، آیه 2.
- 146) سوره احزاب، آیه 72.
- 147) این حدیث شریف در کتب متعدد شیعه و سنی وارد شده، برای نمونه رجوع شود به بحار الانوار، ج 40، صفحات 70، 87، 201، 202، 203، 204، 205، 206، 286.
- 148) در روایتی از امام کاظم علیه السلام آمده است: مقصود از «لَيْلَةٌ مُّبَارَكَةٌ» در آیه 3 سوره دخان، که می فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُّبَارَكَةٍ»؛ همانا ما قرآن در (ظرف) شب خجسته نازل نمودیم، فاطمه زهرا علیها السلام است. رجوع شود به: اصول کافی، ج 1، ص 479، روایت 4. و نیز در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است که: منظور از «لَيْلَةُ الْقَدْرِ» در آیه 1 سوره قدر، که می فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»؛ همانا ما قرآن را در شب قدر نازل نمودیم. فاطمه زهرا علیها

160) سوره نمل، آیه 62.

161) سوره فتح، آیه 25.

162) بحارالانوار، ج 53، ص 257 و ج 102، ص 119.

163) تمامی فقرات دعای فوق در ادعیه وارد شده از ائمه علیهم السلام نقل شده است.

164) این مضمون اشاره است به حدیث شریف که در جوامع روایی شیعه و اهل تسنن نقل شده است. از آن جمله در کتاب شریف کافی ج 2 ص 352 ح 7 آمده است که امام صادق علیه السلام به نقل از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند عزوجل می فرماید: «ما ترددت فی شیءٍ أنا فاعله کترددی فی قبض روح المؤمن یکره الموت وأکره مسأته؛ من در هیچ کاری همانند قبض روح مؤمن تردید و دودلی نمی کنم، زیرا او از مردن بدش می آید و من نیز ناراحتی او را نمی پسندم».

البته روشن است که در ذات و اسما و صفات خداوند، تردید و دودلی راه ندارد، و مقصود از این تعبیر انتزاع و استفاده تردید در مقام فعل است و نیز مراد نشان دادن عظمت مؤمن در نزد حضرت حق می باشد. واللّٰه العالم.

165) سوره انسان، آیه 30.

166) سوره قصص، آیه 5.

167) اشاره است به آیه 13 از سوره قلم که می فرماید: «عُتِّلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ»؛ که در رابطه با ولید بن مغیره است. بحار الانوار ج 9، ص 163. و در اینجا مراد از آن خلیفه دوم است که در خانه فاطمه زهرا علیها السلام را آتش زد و ...

168) این دو فقره به صورت جداگانه در دعاها بسیار از ائمه علیهم السلام وارد شده است.

169) سوره صف، آیه 13.

170) در روایتی آمده است: ابوحنیفه رئیس یکی از مذاهب اهل تسنن، خدمت امام صادق علیه السلام رسید. حضرت فرمود: ای ابوحنیفه! خبردار شده ام که تو قیاس می کنی (یعنی از طریق مختصر مشابهت احکام با یکدیگر، اجتهاد نموده و احکام الهی را استنباط می کنی)؟! عرض کرد: بله. حضرت فرمود: «لَا تَقْس، فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ، إِبْلِيسُ»؛ هرگز قیاس نکن، زیرا اولین کسی که قیاس کرد، ابلیس (رئیس شیطانها) بود. اصول کافی، ج 2، ص 58.

171) سوره الرحمن، آیه 29.

172) رجوع شود به: وسائل الشیعه ج 4، ص 1109 و 1111 و 1112.

173) سوره حدید، آیه 13.

174) سوره اعراف، آیه 46. در احادیث متعدّد آمده که مراد از «رجال» ائمه‌علیهم السلام هستند. بحار الانوار ج 8، ص 335؛ و ج 24، ص 250.

175) سوره عنکبوت، آیه 64.

176) سوره آل عمران، آیه 170.

177) بحار الانوار ج 101، ص 296، روایت 2، با اندکی تفاوت.

178) سوره عنکبوت، آیه 64.

179) سوره نساء، آیه 56.

180) عبارت عربی فوق ترکیبی است از مضامین روایات، از آن جمله در روایت ذیل: «اللّٰهُمَّ! إِنَّ شِيعَتَنَا مَنَّا، خُلِقُوا مِنْ فَاضِلِ طِينَتِنَا وَعَجَنُوا بِمَاءِ وَلايَتِنَا؛ خداوند! به راستی که شیعیان ما از ما هستند و از باقی مانده سرشت و خمیرمایه ما آفریده و با آب ولایت ما عجین شده‌اند».

181) بحار الانوار، ج 53، ص 257؛ و ج 102، ص 119، با اندکی تفاوت.

182) بحار الانوار ج 53، ص 275؛ و ج 102، ص 119. با اندکی تفاوت.

183) بحار ج 53 ص 96؛ ج 86 ص 61 و 285؛ ج 96 ص 42؛ ج 102 ص 111. با اندکی تفاوت.

184) سوره نمل، آیه 62.

185) برگرفته از سوره اسراء، آیه 81. «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا».

سایت جامع سربازان اسلام

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن اعدائهم

لیبیک یا خامنه ای ، لیبیک یا حسین(ع) است